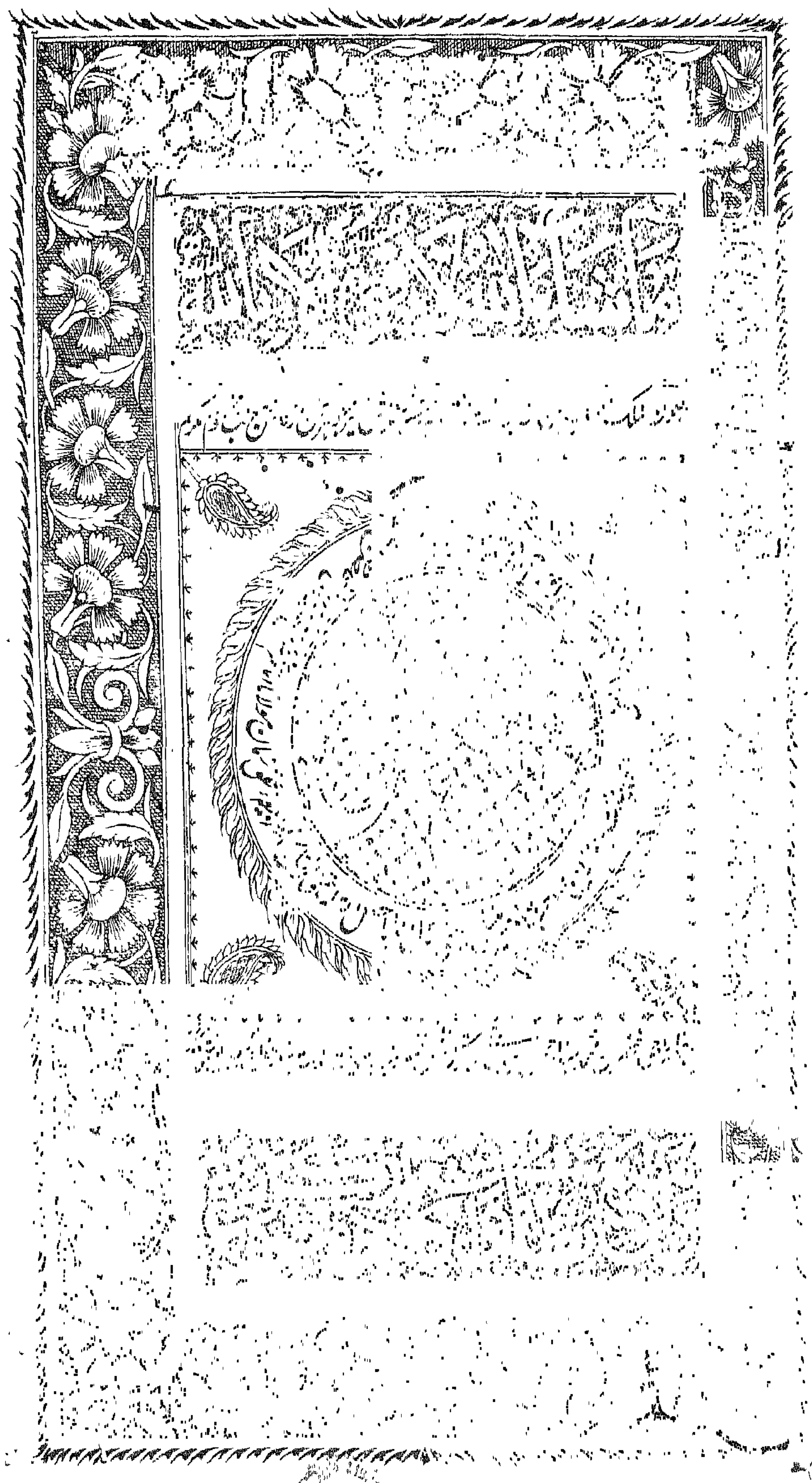


بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه تمیزی از امداد
توفیقت بست لعیب مردم نیالاید و تیغه یاقوت عیبی در پوست کس نهفتد چگونه از شکر الطافت
بر آید نیست ایدا که تا امروز دامن اندیشه خویش را آلوده گیاهی کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده و پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب و پوشیدن و نیک و بد مردم فهمیدن از کور زیست
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگ زدن از خون فاسد
خویش مطلع نا گردیده بجراحت این و آن نشتر میگشاید ناصح مشفق عبدالقادر بیدل علیه الرحمة
را اینست سودمند ه تو کار خویش کن اینجا تو لی و من نگنجد :: گریبان عالمی وارد که در دامن
نگنجد :: او چکیدلی نخواهد دامن را در رهگذر باد پیرامون چراغ پهن کنند و با نفس را در مقابل آینه در
انشکستند دراج ظلمت کوشیدن خویش را و کنار دیده خفاش خوابانیدن است و بر متاع رنگ ناخن ا
نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت بند
نکنند و غبار در سیکس مسکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایه طینت ابنای روزگار از اختلاف طبایع
ست و سلوک این هنگامه آرایان با هم آشتی یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب دیگران را آیینه
عیب خود کرده باصلاح حال خویش میپردازند و از مشغله عبرت پذیری سر رشته نکته گیری

بگسلانده هنگامه چون وجه اگرم نسازند و برخی ازانجمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ استغنا نسنجیده
زبان بسرزنش را نانهادیه کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بدلجامی توسنان بدست خر طینتش
آمده [illegible] گون خری و دو بیتی سفت و زنگی را بزشت رویان خنده دن بیرون که کار خود و دیدن
طائفه ازین گروه اند که قامت حال را که از پوزیه زهد و تقوی آراسته نیاز باد غرور در پشم بروت اندازند
و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره و ابرو زده اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
که هرچند چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج هر نفس مصلا بر آب اندازند هنوز پندار که
از شعلهٔ خموش از بانشسته تر ند و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
که فره بر زشتی دیگران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بعید از مغزان هوشیار دل نیکو دانند که
این دو فرومایگان میانه و من حال خویش را از چنگ ملامت سنگ نهادان خیراندیش سالم توانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبرتر ند و چون دو آینهٔ مقابل پذیرای نقش یکدیگر
را چون دیده و دل از درد یکدیگر خون گریستن ست و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد زیستن
همگنان را حکم اعضای تن ست و اعضا را نیز هم نشتر در پهلو شکستن سعدی درین شیوه آنچه گفته

بیت
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * پس دفع اذیت دیگران را چاره
در رو خود و فهمیدن ست و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از بدایع
کمال مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقایق کاشف دقایق ناخن
فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناکشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبوده که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و
حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان برآرد و از مهارت در عروض
وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف معما مسمی از پردهٔ اسم برآورده در فرهنگ لغت دانی و صنایع
محتاج تحقیق او ست و در دبستان سخن فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و ترجمه شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال فوق ثریا باستعارهٔ تقاطع الفاظش بر گردون و قامت سرو شایست
سرو نقش موزون قبای الفاظش بر قامت معنی چسپان ست از لباس جامه زیبان و نهال [illegible] در

گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان وصف حسن اگر سرمایه دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین
بهای گران که خریده بنالهٔ عشق اگر از صریر قلمش رسائی نجستی غمزه نازنینان تغافل ملبند که می شنید
باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر وار ذهب معانیش طبیعت [illegible] مانند
کوه بدخشان معدن لعل ترنم دوات کتب خانهٔ شعر لعلیش از صلای باده طهور و تار مسطر نامه طرز تعلیقش از
پنبهٔ دکان منصور صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سر و استانش نتیجه شلق
کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخته و به ترکتاز بصرفه غبار از عرصه انصاف برانگیخت صاحب طبعان
روزگار کمر منازعت هم بسته اند و تیغ [illegible] زبان طعنه جانستان بسینه یکدیگر جسته زبان یکی بدین طعنه دراز
که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خویش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر تارک
نهند باده گوئی از بادهٔ تن پروری سرمست و بصرفه سرائی ساغر ناحفاظی در دست چون گرد باد
افتان خیزان از دشت پر غبار ایران به این گلزمین رسیده و بسرا سر هرزه درائی و مالیخولیای
ژاژخائی و هتی کند ار [illegible] بیند اگر هشت بهشت غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هند چه گلزار
فردوس بود غیر جهنم برابر نهد اگر ریشه گل این چمن پهلو گذار و خار داند و اگر بر سبزه این باغ
قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان و شناسش را به نرخ دعا خریده اند و ناز غمزه های
لاجوردی او را وریده و دل کشیده صرصر باد پروتش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و بعضی یکی درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر
بیگانه و دسته دماغ از دود چراغ سوخته بر چیده کیسه اوراق بافته قانع و بانچه در ظرف کتاب دیده
نکتهٔ چه مناسب باشد که با شعراء ایران خصوصاً با کمال عنان بعنان تازد و خویش را از دعوی
همسری [illegible] ایشان [illegible] پیدا [illegible] اگر صد سال
در هند [illegible] چهار سال طفلگی [illegible] باید که نقد زندگی باخته
تلاش بان دری که [illegible] از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس نشنیده
نباد و [illegible] شیراز [illegible] غبار کوچهای صفاهان در چشم نکرده چگونه تواند بود

که با افصح فصحای آن دیار نفس برآید و بر شیواترین آن دبستان زبان بیغارهٔ الکنی برگشاید انتحال
پذیرد و قبول گرم نشود و جولان مدح و ذم بی آزرم آمانه مدح از سر آنچه انصاف بر کجا فرونه دم
ابساط احتیاط آراسته بر چمری نشسته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاهداشتن
مبادا از روی دیگری خجلم سازد و به همداستانی این نشود از باد بروت آن در ورطهٔ خواریم اندازد تا آنکه جمعی
دانشمند فراخ چنگ آوردند و آهنگ پرسش چون و چرا است کردند که چه سبب است خود را ازین کشاکش بازکشیده
و چه مصلحت است خویش را ازین بساط بر کنار کشیده از کران بمیان در آمی و تکلف را خیر باد
گفته زبان انصاف برگشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن کیست یکی بر سر کرسی تحقیق و دیگر
سست پا ایست گفتم هیهات آنکه دیدهٔ عیب بینش بسته آید سخنوران باین هرزه درایی نگشاید و آنکه چشم
عیب بینش نشوده اند صورتی در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده باشند
و در دولت محبت کل فرود آورده باشند وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد
و بیشهٔ صداقتی در گل زمین اندیشهٔ او دویده هم نتایج خیالان را بر گردن جانم بار منت هاست
و هم بلندی افکار شیخ را در صدگاه عقیده ام نازها بر اوج سما آیین و بلند پایه را دو چشم
شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر بخیال توان آوردن عاقل نپسندد که محافظت یک چشم
در نکوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان هر دو کشاده پیشانی مانم که نه چون
زاهد بر خاطر دیریان بارم و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی مائل بود
یاری سلسلهٔ اشکش را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجدهٔ بت خم نشود صدا
بهمداستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علیؑ رفت و خارجی طرف عمرؓ گرفت لاجرم هر دو
بطعنهٔ هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
و در منازعت جنگ بر آورده یعنی هم خاک آستان علیؑ را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمرؓ
را آب گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیدهٔ دل برگشادم دیدم که بیچارهٔ سنی با قصد مصالحت از
ضربت طعن این دو جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه ناحفاظ نتوانست شد
گاهی بجرم دوستی عمرؓ نشانهٔ تیغ شیعان بی باک و گاهی بگناه حب علیؑ خستهٔ تیر خارجیان ناپاک

درین صورت اگر با همه وجا ائفه سرد ارم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم بر آرم تعجب شکنجه این
او هام بیکشیدند که چون خدنگ طاعن ابنای روزگار را از هیچ سپر رد نتوان کرد بهتر آن باشد که
پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری تا رنج اینهمه آن نباشی که بر حرف سنجان
این سودا ایم می خاریدند که در زاویهٔ بیکاری چون جماد نشستم که قابلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار
نقشهای حسی متراش مدنی الطبع را سر در آغوش کسی دزدیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم
طبیعت است خواهی دم از دوستی خان بزن خواهی سر ارادت در حضور شیخ بیفکن نزدیک بود که
افسون یکی ازین دو جادو از جایم برد و آثر سیرگی از خویشم باز خرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کردهٔ
راه هوش فغان ازین پیرایه بازگشت به یکی با خود آی که راه صواب از کجاست و این گام زنیها از کجا
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی :: کاین ره که تو میروی بترکستانست :: اگر در کنج انزوا نشستی و پای
بدامن خاموشی کشیدی تهمت شکستگی بر پای درستی می بندی و اگر انفاس را مرهون بی صدائیها نمی
کنی و اگر باکسی دست به بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی باطل را در
کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که به باد رود و افسوس
از اوقاتی که صرف شود آنگاه این تیرگی کدورات غش طبیعت همرنگ نحاس برآید و نحاس از شعبده
نیرنگیها بشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در بر کنی زبان کاری را آماده و اگر نحاس را لباس زر پوشانی
بتاراج ناموس فطرت افتاده در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب چراغ را به تیره لای بینداری و در
خزینهٔ دم قبولی مشابه گردی که بلباس خضر مستتر شده ای را از راه رباید پیداست از بد شناختن طبیعت و
تدلیقی است از گنجور خزینهٔ غیب و جوهر شناسی در ضمیر صافیست تحفهٔ الیست از خزانهٔ لاریب
فهم کاملست ترازوی عدل است باندازهٔ کار شتاب و عقل درستست محک قابلست سره از ناسره
بیاب خان بیست تا واقع و غیر واقع هر چه کپ زند با و ریش داری و شیخ که باشد تا سخته و ناسخته هر چه
بعرض آید مفت خویش شماری تا به پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمائی تا مردم
را بقدر نکوهش کنی و باندازهٔ نیکوئی بستائی بمجرد این صدا گوی پنبه از گوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بران بی باکان نهیب زدم که شکنجهٔ تعصب گرفتار نبودن
ببند تا سافته سیر ماندن نه نیکوست آنسان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد

خاکیان بیرون نگه چیده‌اند دامن سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و هم زبان سخن‌چین بهر رهبر
نتواند سر و هما نه آن دامن آلودگی و را از درجات بلند پایگی فرود کاستی پایی مراتب نشیب غلطاند
بدآن چنانکه با آهنگ این سرود هر قانون‌شناسان بزم تحقیق بیرون نشیند چنانکه لی صفیاری منتقل
نشاند بسا اتفاق افتد که قایل را همی بلند پروازی از اوج بیفگند و معترض را ستم پیشه و سخن
کوری سرنگون کند قوت اصلی پر از آن دست نرود دست برا و جام سرنیش نقصان و رسایی فراتی
ندنگاه این دلیل ست بر وجود اتفاقی نه بیان اما عیار گیری امتحان زر تحقیقی بر محک منیر بند که پستی این
پایه‌ازان چنان عالی پایگاهان گاه گاه دید و دید و برق این آفت از نهاد این چنین سنگ چشمان و رنه
صد بار جهید و آتش بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از شست رها کند و با نگاه و سپید تا به سر نشانه
نرساند و دیگری بید بیغ سر و بیجرد اندیشه اصابتی که در خاطر گذراند همانا آن انجام کار گوشه‌گیر کام
جاده صواب نهد و کمتر به راه خطا و این نا قبت اندیشی از هر یکی بر نشانه زنند تا که پایی اوج
این تمثال آینه احوال قایل و معترض ست که با همه سخت‌گیری تا طبع [illegible] از ستم [illegible] پی جا
پیش بند نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه از هزار وادی خبر در یک گلزمین نگذشت آری انصاف
بالای طاعت ست متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی ست و میوه رسیده از هر نهال که بهم رسد
در دامن کردنی عدالت آن نست که گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و نیک و بد هر که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند از بن جا ست که زبان خامه [illegible] سپاسی این چار چار گوشه با بکام خود و پسندی را
حرکت نکند هرگاه معترض خویش سرایه سری العمل تحسینش [illegible] با نم گو تهمت نقصان بر وی حسد
زبانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قایل خندد لب ملامت جا سد بگشاییم هر چند رعایت صاحب
تحقیقی از کف رود نمیدانم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب ست یا صواب و تمییز
حق و باطل که نقش تختهٔ خیال کرده‌ام گناه ست یا ثواب یا رب این بار گران در نیمه راه از دوش هم
بیفتد تا سرمایهٔ ریشخند نگردد و آیین گوشواره کارگاه فکر نیم کلاه نشناختند با تهمت خاکساری بساط انبساطم
در نوردد از آنجا که با این یاوه درایی‌ها سپهر خویش را [illegible] ده خشم گردانیده ام
و حرفت [illegible] را در فصل خصومات این دو حریف به کرسی نشانیده آیین کلیسه [illegible] را قول
فیصل نام گذشتم تا تماشاییان انصاف دوست هر گاه سر تا سر این خیابان برای سیر دریابند

که جانب هیچکس نگرفته‌ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز این تحریر بهنگام دوم رمضان اتفاق
افتاده بود صد و سال شروع نیز ازین عبارت نقاب گشود اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند از نهم
از خلوت طبیعت کشید و پراگنده لفظی چند را بحلیهٔ نظم محلی گردانید بیت گه چو دبیر صبر
فرس رانده‌ام ٭ ای پسر تنم ز مقام ادب ٭ حرف مخالف ز لبم نچکید ٭ منکه گشتم باده ز جام ادب ٭
کج ننهم پا بره و چون نهم ٭ پیروم این راه بگام ادب ٭ چون سر این حرف گشودم خرد ٭ پیش
من آمد بخرام ادب ٭ گفت که چند است سنین شروع ٭ ای بکف آورده زمام ادب ٭ گفتمش
ای همدم دیرین من ٭ مسکنم آغاز کلام ادب ٭ قوله دل بی تو چو شیشهٔ شکسته ٭ در گریه‌ها یهها ما را ٭
قال لفظ ها یها غالب که جمع های نیست و اگر منظور یها یهای است بحذف یا لیس مسموع نیست
سند می باید های های و یا های شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطهٔ مقرری
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدای و آشنای
و هوای چنانکه سعدی گفته بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد ٭ که استخوان خورد و طایری
نیازارد ٭ و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و پای که جا و پا استعمال کنند
و بگنا اشهر امثال این کلمات است حذف تحتانی از آخر یهها سند نمیخواهد اما اگر استدعای سند نگذرند
استعمال بلغای عظام دست آویز است شکرخند که مرید در گلوی انکار میریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد بیت های و هوئی میرسد امشب بگوش هوش باش ٭ همنشین از گریهٔ پیهای یهها
سند دردار ٭ و محتشم کاشی در قصیدهٔ منقبت حضرت امیرالمؤمنین رض که ردیف آن الف مقصوره است میگوید
بیت در موج خیز دامن گوهر کنارهاست ٭ همچون حباب کشتی نوح است بی بقا ٭ سلمان ساوجی
ارزان اگر دیدیم چنین ٭ بگریستی بحال تو انگه یها یها ٭ و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمهٔ یا
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر است دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طراز است بیت هر جا شود [illegible] بها هوی دل است ٭ تا نفس [illegible] کشتی بوی دل است ٭ هرگاه
ذات الیا را تکرار کنند های های یا یها یا های بالف شود و چون محذوف الیا را تکرار نمایند یها گردد و هنگام
که دو صورت مختلف را جمع کنند یها یها شود و هر صورت ازین صور ثلثه مستعمل است اول خود عیان
خان قبیح الشان است و سوم دیر است که نقاب از روی جلوه برداشته قدم در پیش عرصه گذاشته الفقره [illegible]

شعر ... آن غلط روا شمرده اند ناکام و وین گرسنه چشمان نعمای منی ست گشت او
مشغول ... با ... بو ... بیهای خود ... قوله حزین اند دیدی نالم نگاه حسرت آلود
... و ... ماند معنا ... قال در مصرع اول می نالم ظاهر ایون ست لیکن
... لازم ... حسرت آلود مفعول ... اند ... آنکه گویند حرف باز ان محذوف
شده باشد ... حسرت آلود واین از عالم ... باشد چنانکه درین بیت بیت
... عارف ... چکر ... پیاله ها هنوز گرم ست لیکن ... دپای ... بمعنی
... بیت ... دیگر ... باید ... با ... اند که ... الم
... فارسی بود ... پالودن ساده کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از پالیدن
... بمعنی تفحص و تجسس چنانکه میر جلال الدین آخوند شیرازی در صدر
کاشی ... اند اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود صحت آن مشکل ست
چرا که ... در کار ... اسماء ... پالایش ... آمده ... قبل
دال و نون آن واو معروف باشد ... نون حذف شود و عوض آن الف در ... چنانکه از ... بودن
... باید و آسودن آساید و ... نوان ... کشودن کشاید ... آنکه ماقبل آن
واو گاهی در بعضی از صیغها مفتوح باشد مثل ... شنودن که ... شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت ... صفاتان ... ندارد
پس بهتر آنست که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من ... گردید حسرت آلود
اقول ... نالم متعدی ست نه پالم بیای فارسی و نگاه حسرت آلود به تقدیر بیای وحده از
نالم ... بدل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده ... نالم ... برای دیده ... نالم
... باید ... بعد از قوله نگاه حسرت آلود ... تقدیر باید نمود ... این تقدیر بیشتر مقام
یای تحتانی ... باشد نظیری گفته بیت رحمی که زدست ... بر عرق جبا ... و تغافل
... شوی زیر ... تیغ ... چند ... باشد ... جلال
اسیر ... بیت تغافل ... نگاهی ... جان ... بهار ست
یاران ... ناله ... اسیرم ... قسم

نگاهی چند و حرفی نویدی رمزی ایمائی * غبارم سرمهٔ آواز شد در راه بیتابی * بشدت حالی ز نشد نالهای
حقیقت گوشه چشمی * عرفی گفته * هر چند که را نست بگوید اما به خاموشی این تصرف
والفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر مثال شعر نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای حزین
از برای دیدهٔ محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دیدم
این نالهٔ من از برای دیده از آنست که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمهٔ چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال دیدهٔ من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه تو ان
کرد که ای حزین از برای دیدهٔ خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و ببین که کدام حرکت بعمل
از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام تا وقت طلب
خاک تحقیق نشان حیرانم که را این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می
نالم باشد و عبارت بسبب او بقرینهٔ کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
و وطن را ز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیدهٔ خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آنست که چون الحال اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشم او
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خود و تو قرار دادن از
برای دفع الزام ست از خویش و گرنه فاعل این کار خود اوست و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بسبب ناله بدل از نالیدن نبودن تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلوده از دیده نالان و شاکی ست اما متفطن میداند
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات فی مزه نمیگذارد و مثله فتحه داد که نقل داده اند
محل نظر بدیه شنودن مصدر جعلی از شنفتن ست و چون ضابطهٔ ایشان ست که فای مصدر را گاهی
بواو بدل کنند چون ناز رفتن روده و از گفتن گوید و از شنفتن شنود ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برده
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید و دو جواز و رویدن خ
ست چنانکه دویدن خزیدن او مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن پس مصدر اصلی هر دو دیگر بود

لفظ آشیانها **قال** آشیانها خراب افتاده چون زلفت ٭ تا دام گشاده چنین **قوله** ضرور آشیانها
ولا است سر مرغان دارد و مناسبت با زلف آهوست چه مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوی
که مناسبت ... در صورت تغییر قافیه ضرور شود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب جمله
مصراع ٭ با لفظ چین از مصراع دوم کنند و چنین موزون کنند ع تا دام گشاده است زلفت ٭
اقول صاحب ذوق سلیم داند که مقید شدن با مثال این امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کنند و مشک را در طبله فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم است مثلاً جایی که معشوق یا اعضای
او یا اشیای دیگر را ببعضی از چیزها تعبیر کنند ذکر مناسبات آن چیزها واجب نمی‌شمند
سعدی فرماید ؎ ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده ٭ وی شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده ٭ **عرفی** ؎ زاعجاز حسن تست که کلک قضا نوشت ٭ بر لعل انگبین خط سبز
چو زمردم ٭ مناسبات ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ؎ ای شاهسوار نیت ملک گردی
صید اسیر ٭ مشرق خورشید بنیم خانه زین ترا ٭ مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن اوست بر اسب و مناسبت صید در مصرع اول هیچ نیست بل مناسب همین است که تعبیر
از آن بدین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
در باب صید دخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب خواهد بود و بیان مناسبت توسن که آهو با این ... معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هر چه خواهی بکن از جور ولی ویرانی ٭ وحشت
آباد مکن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران او وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد که معنی
از آن تا بدیگر دو در صورت خاطر آباد و یا خاطر جمع می‌بایست زیست خاطر در وقتی که با معشوق
ملازمت نموده و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ماهیت
نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلاً بطفیل بزرگی بتونگری رسیده و شکر انعامش با کسی حرف زند که
این همه از ایثار و اکرام فلانی است و گر نه من گدای بی‌نوا را این سرمایه از کجا بهم رسیدی ظاهر
است که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید از همین جهت بوده باشد
نه ... که الحال از وصل او دست بهم رسیده لا ... است چه التفات او ... و ...

گفتن معشوق [illegible] از [illegible] پیدا [illegible] است [illegible] گوییا همان پریشانی سابق [illegible] و [illegible]
خاطر [illegible] اما [illegible] حال [illegible] و نظر با آن می گوید که خاطر را که حکم خاطر و [illegible] دارد
[illegible] میدانی نوشت [illegible] اندک اطمینانی که از [illegible] پیدا [illegible] به [illegible] نیز بود
[illegible] است [illegible] آنکه و پیران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه [illegible]
[illegible] این است که [illegible] از خود [illegible] هست از عالم [illegible] منظور و [illegible] یعنی
خاطر را [illegible] از [illegible] سکاکی التفات نیز هست چه [illegible] و تعبیر از چیزی [illegible]
[illegible] تعبیر [illegible] و دیگر از ان طریق و درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
[illegible] بعد از [illegible] که مقتضای ظاهر بود تا التفات بتعبیر واحد نیز تحقق
[illegible] قول [illegible] خطاب [illegible] ع تطاول لیلک بالاثمد [illegible] ای دراز شد شب تو
[illegible] باشد [illegible] و چشم [illegible] است و مقتضای ظاهر لیلی است [illegible] شب من [illegible]
[illegible] است چه وجه دیگر [illegible] این کس نیز همان وجه مذکور [illegible] بود قوله ظلمت آمده
عاشق از [illegible] تا چه [illegible] تاریکی شبها [illegible] قال شب روز آورد من ست نه تاریکی شب
[illegible] بایست گفت اقول صاحب [illegible] از مولوی جامی شنیده آورده
[illegible] رفته [illegible] روز آورد تاریکی شب را [illegible] آنکه تلاش خوب کرده
[illegible] رسیده بود [illegible] شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
[illegible] یعنی [illegible] مطابقت هم [illegible] شنیده انگاشت رقم
[illegible] التفات است معلوم شود که مراد از عاشق متکلم است پس آن
[illegible] نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان [illegible]
[illegible] دیگر گرمی آفتابش [illegible] قال در ربط این شرط و جزا
[illegible] مراصاحب میگوید که باید که وی گرمی [illegible]
[illegible] اینقدر کس بیوفا باشد اقول قوله در ربط این شرط
[illegible] اول را جزای شرط قرار داده اند [illegible] است
[illegible] است یعنی آنکه آفتاب او [illegible] روی گرم [illegible] بود

بار تمامیت و فروتنی خود پیش آفتاب می کردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیستم که او با اندک روی گرمی
هم فنای خود را افشا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب در اروی گرمی با من بپیچد
انیم اگرچه تا حال شبنم وقتی از نگاه او نمیشنید من خود را یکباره میکشیدم و از بودن خود در حضورش او را
چه باران ور رسیدا دم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب روی گرمی در میان می بیند از حضورش برمیخیزد من از و
گران جان تر بوده ام که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با این افتادگی و گران
جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من رسیدا شتی من هم با و میرسیدم زیرا که
جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس جمله من هم با و میرسیدم که جزای شرط ست
محذوف ساخته و مصرع اول قرینه وال او ست انتهی کلامه پس کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
حیرت نیست و نسبت التشبیه [illegible] مثالی ست چه مضمون شعر صائب بی مثالی ست و اینجا
در توجیه اول افتادگی و [illegible] ست و این غایت شوق بکمال و فاست و در توجیه دوم
ادب است و ادب منافی و فا نیست بل عین وفاست و در توجیه دوم اظهار قوت ساقی و شوق خودست
پس این تعریف باشد مضمون را و تصرف ابتذال را ازاله میسازد و مضمون مبتذل بغرابت می کشد در
مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال
بعد از آن مثالی از ابو طیب وارد ست که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه صاحب رساله را جو طلبه کبری ذکر و ساخته
اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد اگر گویی [illegible] و معروف در جهان مقام
این تقریر نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که در آن تصرف کنند ابلغ ست انتهی
گوییم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوییم مبتذل متبذل ست که تصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما
قادح [illegible] نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل است **قوله** تا گرفته
ابر بهار را چه بشود [illegible] ره گم نکرده بوی گل تا دماغ ما **اقول** در این بیت [illegible]
تا معنی صحیح [illegible] و آن بنا ست و نیز در مصرع اول ابر بهار را چه [illegible] گفته و در مصرع دوم [illegible]
راه گم کردن [illegible] بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست [illegible] اراده کردن و اینجا اولی ست که

راه گم کردن اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامده و تبدیلهای راه گم کردن به راه غلط کردن ظاهر
می شود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی با آنکه افسرده ایم
صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه غلط کرده ای لغلط … رسید و نه
اینچنین است بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و هر لمحه و هر آن در دماغ ما می آید درین صورت
عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود و بوی گل چگونه می رسید و نسبت راه گم نه
کردن به بوی گل ازان کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و مطلب است که اگر صبا راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند برین تقدیر
احتیاج نسبت آن به بوی گل و تجویز او لوبت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر
شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی که تا قوسش بجای نغمهٔ یا حی شود ما را + قال پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمهٔ یا حی نمی تواند گردید بلکه آواز آن می باشد اقول ظاهرا مجاز را که قلم
از خاطر ملکیر انداده اند و گرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز
زهره درین شعر نظامی چنان بستم ابریشم ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + ای آواز او
از آواز زهره خوشتر شد قوله اگرچه صد سال زجور دنیا بخاک راحت فتاده باشم + چو باز پرسی
حدیث منزل ز شوق گویم بپشت پویا + خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی و خودپرستی +
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رنج امروز نه بیم فردا + قال درین دو بیت سه سکته
واقعست اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جایز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرانی میکند مصرع اول باندک تغیر چنین میشود مع اگرچه صد سال در ره تو زجور دنیا
فتاده باشم و دو سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن الوقت
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر بهم رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی هست و در مصرع
شیخ سکته حرفی که حرف زاید را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان
ابوطالب کلیم مملوست اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد کسانی
توانند با سخنوری استادی مسلم الثبوت قادر الکلامی درین باب هم چشمی کرده اگر در

دست بغائب معترض افتد آبروی سخنوری مفت برباد دهد قوله از بهشت سرستان بردار خرمن
سخنوری یا بتنها نتوان رستن صحرای الحیت را قال خضر بر برداشتن عبارت تازه هست خضر از
عالم نوادر نیست که تنها برداشتن دریجا همراه گرفتن می باید اگر گویند نفر برداشتن و همجا وارد آمده
گوئیم همراه برداشتن ست نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود اقول برداشتن
بمعنی همراه گرفتن ست و قید لفظ همراه عذر لنگی ست که بیشپا نتواند رفت طاهر نصرآبادی در حال
ولی قلی بیگ نوشته شعر بنا و معماران ابر برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام هندی نژادان اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن و رفع اعتراضش مضایقه ندارد اما
فقره علامی و فهامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب اکبر بادشاه
عبدالله خان والی توران نوشته می نگارم مصراع آن فرد یا رکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرا شدند و گفتن این که خضر از عالم نفر نیست حرفی ست با درهوا
چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر را
همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم مفاد فعل همان یک ست اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست
بلی هنگامه گفتگو درین نهج بالکلیة از هست که برداشتن در اشخاص سند نخواهد تا به قوله خضر از
عالم نادر نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه
درین شعر استاد یکه صاحب جهانگیر از محقق نقل کرده ع بلد برنداریم در راه عشق که
نقش پی ماست ما را دلیل قوله صف مژگان تو گر سایه به دریا فگند خار قلاب شود
در بدن ماهی را قال در مصرع اول صف زائد ست و هیچ کار نمیکند و در مصرع
دوم نیز لفظ را زائد ست چه مطلب آنست که اگر مژگان تو سایه به دریا فگند سبب حیا آن خار
ماهی صورت قلاب بهم رساند و صورت کلمه را را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب ست اقول
در ماهی را اضافت بیانی ست و مراد از ان ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما و
این خود ظاهر ست که شعرا خویش را مرغ و مثال آن تشبیه می کنند و احکام آنها را بخود جاری
نمایند چنانکه ع گر زنگینی تبسم را نمی فهمی بجای بهر که ناله بگوشت نمی رسد بیت
چون عهد امانت قرار داد بودن خود و در دریا نیز تحویل کند و هیچ نیست در همه جا گفت نه بیاد ما

بصورت مضاف الیه در کلام فصحا شایع ست چنانکه بخون طپیدن و بسیار شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده و این توجیهی ست برکیک چه با هرگز از کلام اینها نیست و اضافت بخون طپیده
مانند بیانی ست و حق سخن همین است که با وجود مقام اگر نباشد خوب ست تا اینجا حاجت نباشد حقیقی
مراد شود و شعر مفاد صحیح بهم رساند اما صف مژگان هر چند از مضا نسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد و صف مژگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضایقه نتوان کرد
و کیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ـ حیرت بجنبش آورده بنظاره هجوم
صف مژگان سیاه که بیاد هم آمده انتظار گوید ـ زاهد خلوت نشین را دل بصد
بیانی [illegible] آن صف مژگان خلاص + قوله در محبت دراز باد حزین
عمر غمهای جاودانه ما + قال لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته ملا شیدای هندی ـ گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست + با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد + اقول ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد یعنی بیشتر زبان زد [illegible] مدعا نگار باشد که در دعای ترقی دولت
جاوید [illegible] در دعای دوام عمر [illegible] پیوند قیام دائم و این بیان واقعی نیست تا دعای لغو باشد
بیل ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای ست که مدام نصیب
عاشق ست و هیچگاه ازو منتقل نمیشود از جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و درازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده پس
گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام انهاست که بسبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لحظه بی غم نمی گذارد و درین صورت ضرر نیست که هر غمی از ان غمها جاودان
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از ان غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
از انها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست قوله تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را
نبخشانی چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانی را قال درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده و زیرا که معشوق را بر کف گفتن مداحانه ستودن و نیز بخشانیدن و بخشیدن

در محل ترحم و عفو بخشش نیز است و در معنی عطا و بخشش سند میخواهد اقول معشوق را ممدوح نه و ممدوح را
معشوقانه ستودن هر چند خیلی نامناسب است اما ارتکاب باین هر دو معنی از بلغای عظام ثابت است
اول انوری گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه و هم + مانند گفته های تو مطبوع و آبدار +
گفتم که این عجب خداوندی تو منست + ای انوریت بنده و چون انوری هزار + و دوم
از شعر ملا نور الدین ظهوری آشکار است و بخشایدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال
است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال وارد شیوا زبانی بلبل چمن زار شیراز مصلح الدین سعدی
ثنا هر عمل ست سه خورد و پوش و بخشای و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان + و ترانه
دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن نشنیده ایست که مقام شناسان بزم سخن سنجی خمسه انکار به
جنگ این دعوی نتوانند زد سه جداگانه از هر معانی طراز + اگر دم ز نظم قصه گردد فراز + من
زان فگندم درین کوچه رخش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان حریصان بسیار جوی +
که در کار خواهش کنند آبروی + عطف بخورد و پوش را اول و لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این
معنی ست و در صدر فقره رقعی از ارقام منشات محمد طاهر وحید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله
در باب اعطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد نثر بخشاینده پیرایه وجود و کسوت
پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس بر و خورشید را تاج فروغ بر سر ست
بمقتضای حکمت شامله و بمحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات
را مرآت صفات کمال و آئینه پیدای ذات عدیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل
صد چاک راز عشق + این خانه شکسته هوا را نگه نداشت قال از مصرعه اول
مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرعه دوم آن که
خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف در ان می آید و درین دو معنی تغایر تمام
ست اقول مخفی نماند که دیوار های خانه هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل در آن
خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوار های آنخانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در آید
از جانب دیگر بیرون رود و در صورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فاش راز آن مشابه

بمقصود نماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامهٔ بیچاره ابن تقریر گوهر افشان شد
تمامی که بدر از نقص حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ خلل
شناسته با همه سلامت خویش نگهداشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست *
عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا مشکل ست و در مصرع اول
هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ سیاقیه دلالت بران دارد معنی
بیت ظاهرتر می گردد چه قرینه مصرعهٔ ثانی که مثبت دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد
که خورشید و ماه برای پاک دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چراکه اینها در حکم عینک اند و
عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد مراد آنست که مهر و ماه آنکس را آینهٔ روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت بی واسطه مظاهر روی او را نتواند دید برای ما و بر
ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بران دشوار نباشد خللی در فهم
معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود کف بپایه سیل را * دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست *
قال دامن را با کف بپایه تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن
را در گریه داخلی در منع می بود نفی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه دامن با کف در سفیدی
رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده همین شود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی
متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک
پاک کردن گریه بایستد **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی بتمنای تو بیمار محبت
قال مخفی نیست که درینجا بعض از الفاظ زاید محض ست یا عیسی بتمنای تو بیمار ست می باید
یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** آنچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست
با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن این ست
سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیراکه مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار عشق
ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری است نهایت گوئیم این تقدیر
لاطائل محض و بیفائده محض ست چه عیسی را هیچ وجه به عشق مناسبت نیست اگر هم بود
البته خضر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قوله** یاربا این

لعل نشکر خا همه جا تو شش بادم * چون ما بی گنهانیکه به بیمایه نیست * قال یای تحتانی در آخر
بیگنهانی و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط
کلیه فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه لاحق
کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و جزائی هست * ای روزی هست که مختص باجزاست
و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود و کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد حیرانم که این چه محل کدام
تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن خواهد کرد خان تحقیق نشان را بلا می
حسد زده و الا این گونه تراکیب چه باشند که نشان بیان اند قوله روزی که حجت از خلق خواهند
در قیامت * روی تو حجت باست ای قبله گاه حاجت * قال ترکیب روزیکه در قیامت هست
ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک روز است و نه بود که یا روز قیامت یا قیامت تنها
یا روزی تنها می باید همه الطف شعرا خواجه شیراز ست ع غم عیب جویانی که
منع عشق کنند * جمال چهره تو حجت موجه ماست * لیکن فرق زمین تا آسمانست معنا قبله حاجت
زبان زد اهل زبان ست نه قبله گاه حاجت اقول از موارد استعمال دریافت شد که روز بمعنی
زمانه و عهد و وقت نیز آورده میشود و چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز ...
و روز بد بمعنی تنگ و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید ع زخاک ره
آن طفل را برگرفت * فرو ماند آن روز بازی شگفت * به روز جوانی و نوزادگی * زدوم لاف پیری
و افتادگی * و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید ع تبه کرده ایام
برگشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * و امروز بمعنی در این روزگار و در این ولا و بمعنی عهد
حال نیز اول چنانکه شاپور گوید ع هوا خوش ست و چو طاوس گلستان مستی * جهان
از وست که امروز جهان مست * عرفی * دیوانگی محبت تو * کامروز مسلم ست ما را *
بیگانه ز تاج کرده تارک * آواره ز کفش کرده پا را * و ثانی چنانکه ناصر علی * اندیشه کن از کبیده
امروز که بند ست * پیش تو بپا بست و تو نشسته بیشمی * و همچنین ست در این شعر مشهور ع
امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد حال گل * و از اینجاست سیاه
روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روزه بمعنی همیشه صائب ع شبی که جلوه کنند بجام ما

صائب سیاه روز نگردد چراغ هستی ما جلا الاعمی) طلعتها نزواری و زبیاض صبح و شبستون
نامه کسری مشهور به **توقیعات کسری** می آرد و من ازین فقره انظر بطول ... بارقش حسب
بقا ... تصور کرده عبارتی که موید قول من ست می نگارم و آن اینست **نثر**
شب هنگامی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فائض النور بادشاهزاده هفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی ست که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر یعنی مصرع شیخ بی تکلف درست میشود آری در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن ست که قیامت را عطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و می تواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود ست و حق آنست
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب ... نیز تقریر معنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از **خواجه شیراز** ست چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی ست آری هست و درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته
رفته کار بزور و تعدی کشید گویا بزور بردن معانی دیگران از زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته که معنی
بیگانگان بستن دیگر ست و معنی بیگانه بستن دیگر **قوله** تا بوسه آنچنان گلو سوخته باشد نام لب آن کام مراد در
شکر انداخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود و لیکن آن نیز بسیار
بعید ست **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج از دائره صحت نباشد و اگر کسی گزارش سند نیاساید کلام اکابر را که دستاویزی ست
نگرف و پیش کشم ملا **نورالدین** ظهوری در دیباچه نورس آورده **نثر** کام سخن در شکر
افتاده شیرینی ادا و **نظیری** گفته ست لبان شکرینت را کیدن * زبان تا کام در شکر

بامعادن عمده حق آنست که این عیب صنعت قلب نسبت که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی است یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
بود و غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق
مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح
کرده امثله آن از کلام فارسیان مضمار تازی در جهان کتاب بلاغت نصاب توان دید چه حیف.
روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آرائیم اما اختصاراً گوئیم که از آن جمله است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علام واخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع
لهما و من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و مثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که
کبک وار خوش خرام کوهسار زبان وری اند مقصود اصلی نیدا شته بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی رسانم گنجور گنجینه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ؎ چو بیرون رود جوهر
جان ز تن * گریزد ز همخوابه خویشتن * بزن برق و آتشی در جهان * جهانرا ز خود دار یاران
چو بر سکه شاه زر میزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی عرفی شیرازی که بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ؎ ز ناقص عیارت بیش از آن بر کیمیائی زن * که هم زر هم محک را
شرمسار از امتحان بینی * و سر در گریبان بدکان گنج تا ال نیکو دیده که گریختن همخوابه از مرده و
رمانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای فریور تبدیل
نسخه با نیطور ع اگر سکه شه بر زر میزنی * ز همت عبث بردن و بهره از نکات بکف نیاوردن پیشتیا
نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و در چی آب و یا خون و چیزی از این جمله است شاعر
گفته ؎ تو جام لاله گون خور با دشمنان بعشرت * بهر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق *
من خود چیست دگر دارم که خان تحقیق نشان که بر مقام را صدا بارلی سپر انظار دقیقه می شمرانید
از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته اند نسبت
بوسه لب بطرف آن خالی از رکاکت نباشد و از حسن صاحب سخن مراد داشتن درین محل بنداق

اهل فهم بی اثر گوارائی نیست که نسبت با دل کمتر باشد قوله شوریست الحمل آرد بطرب بادیه را
زاهد از جا چو درآید چه تماشاست که نیست قال نسبت طرب بادیه بعیدی دارد درین صورت
قافله بهتر است اقول نسبت طرب بادیه باعتبار مجازست و مراد از اهل بادیه چنانکه از جهان
و دو بادیه یا اهل آنها قوله امروز ازین مرحله سامان سفر کن * و ز مذهب ما امشب و فردا نتوان
گفت * قال امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هرچند معنی بیت صحیح ست
و نیز امشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد اقول بر ارباب فهم
روشن است که با سخن فهمی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای
تاخیر چیزی الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظی دیگر که
دلالت بر اوقات دیگر داشته باشد و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنم چون روز گذرد گویند فردا
سرانجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
میکنم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت
شکوهٔ آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد
مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردائی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول
حواله بشام کرده انکار را بصبح انداخت یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نمود همین خواهد گفت که من شام و صبح
نمیدانم یا ظهر و عصر نمیفهمم اینکه در مقابل هر چه گفته همین امروز و فردا بیارد و بگوید که من امروز و فردائی شناسم
و این بدیهی البطلان است اما مقرر است که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و
چون این مقدمه ممهد شد گوییم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
مخاطب از راه حیله انکار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بامشب و گاهی بفردا می انداخت
چه سفر در شب نیز بعضی ها را مقصود است و چون این حیله از مخاطب در می یابد میگوید که امشب
و فردا در آیین ما مقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و نیز ظاهر است که برای سفر بعد از امروز
یا امشب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف
پیشگان تقریر مرا نشنیده نیند و گاهی هرچند مسموع انحصار کرده گوش هر خواهی نخواهی بجز امشب شنوند

بلندی مسند استادی خاطر [illegible] شیخ آساید عرض کنم که اگر مولانا **نظیری** نیشاپوری قابل است
که [illegible] کنند برداشت این شعر را از دو رند پرند و زبان طعن بر شیخ بیچاره کوتاه کنند **شعر**
حساب امشب و فردا ز لف درهمی دارم * شمار ظلم و سیاه کسی بر هم نمیگیرد * و مذهب بمعنی آیین
و قرارداد کسی نیز مستعمل است **جلال اسیر** گوید **شعر** پرورده ام در مذهب من شیخ چشمان را
اگر صد روی دل باشد دل نامهربان زیبد * **ظهیرای تفرشی** در تعریف عباس آباد گوید
شعر عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان گذشته اند **نظامی**
بهر داوری کاو فقه دارستند * جز این مذهبی را نشایسته اند * و از بن جاست که گویند مذهب حکما
چنین است یا در فلان مسئله نحو مذهب بصریین این است هر چه ملائم یا منافی قرارداد کسی باشد
البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز در
مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر برو فرض شود و او گوید که من گزارش نماز از
امشب یا صبح فردا شروع میکنم آن وقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز برآمد و زر تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که در پیش سفر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مسند مذهب
صوفیه صافیه است و تردار باب این مذهب عدم تعلق و ثانی درین باب آیین و دینداری است
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی است * سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت *
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بیجا و بیجاست و نیز
سیل خبر نداشت برای قافیه است والاصل خبردار است **اقول** بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار و گل محل اعتراض بود و [illegible] حال
با معنی در محل مضارع شیوع تمام دارد **ملا وحشی** می آرد **شعر** از پی بهبود با دوا و همی بشتابد
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت **جلال اسیر** نظاره پایمال تغافل نمیشود * در مجلسی
که مثل نگه آشنا شناخت * **صائب** از سیر باغ و باده حاصل نمیبرد * آن کس که گرد باد
زسر بروان شناخت * **قوله** برازقیران شب غم دارت * [illegible] بگداز دل عاشقانت
قال ترکیب با الفاظ راز نامناسب است اگرچه کلام [illegible] است اما احتراز از آن [illegible]

اقول هرگاه خود قائل شده‌اند که امثال این تراکیب در کلام اکثر اساتذه وارد شده تنها بر تشنیع چه
ملامت توان کرد هر چند احتراز ازین چنین ترکیبها مستحسن بل واجب است اما چون نظر اساتذهٔ
کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل بعظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
ارباب دول جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه از محاسن
اسلوب و ندرت معنی و رنگینی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایهٔ اعتبارش برافرازد حاسدی که آن میان حاضر بود بعرض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقاً در آن بیت تاج و دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد لت بر
سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید ناگزیر بیچاره
بانواع خفت از مجلس برآمده با صلهٔ ناکامی راه خود گرفت **مجد الدین علی قوسی** در فرهنگ
خود در لغت چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود و مترادف یا مبدل
تس بتای فوقانی است گوید که چس بان بمعنی است و بر ظرفا پوشیده نیست که قوله زبان بمعنی
ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
مشهور است که ظریفی معروف **بملا دوپیازه** وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سررشته
تردد بگسست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضرجوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روآینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظرفای
سرکار پادشاهی اسپی حوالهٔ ملا کردند که هر چه عرضهٔ راه بودی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه سپین سر دادی همانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده‌گاه آورد حسب عرض براه افتاده بود و اسپ بعادت خود بایستاد و بهمه مستانی پاشنه
نوای خارجی ازان نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای آن مجلس را از جرأت و حاضرجوابی او در ورطهٔ حیرت افتادند و بر خودش مقدم گرفتند آدم

زیرا که تصنعی در طی کلام لفظ ای را با تای خطاب ترکیب داده یعنی آل تو و دیگری کورا که یعنی کجا
نسبت شد با لفظ تم بنون امتزاج بخشید و تتبع این هر ظرف ظاهرست نظیری خطاب بخود چه گفته ع
بنشین بخود ز خویش شو دست وقت نظیری * یوسف که خریدی سفت لعل به تشنه مفروش +
اگر بجزی بیای موعده گفتی آن قباحت بر خاستی و ترکیب بالخصوص لفظ را زد در کلام کسیرای
فن واقع ست عرفی گوید ع بشرم حسن که بنهد و نقاب در خلوت * براز عشق که آید بر سینه
در بازار * مولانای نظامی در حق خال لب چه فرموده ع زبان کوته و زلف و گردن دراز *
لبی چون شکر خال با او براز * و جای دیگر پایه قباحت را برتر نهاده در ذکر طعام خوردن سکندر
در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز بر شکر پاره محمول گفته ع شکر پاره با نوک دندان براز *
شکر خواره را کرد دندان دراز * گویی منوچهر کیلوس و کیموس نا شده با ذخیره کیسه های امعا پهلو
زوجان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گفته هرگاه این
جناب با استعمال اینگونه الفاظ پیغمبر شعرا شد شیخ در پیروی او از انکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا
خود گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست
که ارتکاب این جنس عیوب کلام را از پایه اعتبار می اندازد و مرتبه کمال متکلم را پست می سازد قوله از جلوه
قیامت بجهان افگن و بگذار * در خاک بر و خاک تمنای قیامت قال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد یعنی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و سفارش او چه فائده ضروری
درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای
قیامت نسبت بادمزه و سفارش او فائده ندارد اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره
یعنی در خاک بر واین خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بیشمار دارد و بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت
بجهان افگندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم درینصورت اگر تو از جلوه
خود قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

و پس تو صاحب با جسم خاک یعنی خاکی که انسان باشد گرفته التوجیه شعر مشتمله صنعت مذکوره است
اما تقید نیست که توجیه اول نسبت تمنا بخاک بدون تجوز نمی‌شود و درین توجیه بعموم تجوز هست
یعنی هر که بجهان آمده هست و حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
چنین قیامتی کن تا آن حسرت از دل مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم ست و محاکم
از محقق نقل کرده که مسکین **حزین** تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موسوم تمنای قیامت
ست قیام ست که نامی ضمیر مخاطب بآن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان افکن و مگذار
که خاک تمنای قیام تو بخاک برگور انتهی ظاهر مراد محشی آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد
میخواهد که تو بخرام ناز کنی پس جلوه کن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع
اول تمنا طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوهٔ معشوق ست آن را ذکر کرده چنانکه
گویند کلبهٔ احزان ما را بانوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم او ست اما آن همزگی نسبت
که مذاق متفقه را تلخ کرده بود درین ثمرهٔ خام سر که ابرو سیفروشد مگر آنکه خاک را نازل منزلهٔ انسان
کرده شود و محقق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در
امثال این مواقع نامناسب باشد مثلا اگر گویند سبو از سنگ زمرد ساو در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند
در صحبت آن سنگ نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم
کامگاری باشد بلکه آن زیباست لفظ خدا کند در مصرع اوستادی که گفته است ؎ خدا کند
که خدا هم بداد ما نرسد ؛ آری کاش خدا هم الخ اگر اختلافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه
محل انکار نتواند بود **قوله** یارب که غمی می برد از یاد شراب است ؛ خون گرمی اگر هست درین بزم
کباب ست ؛ **قال** محشی نیست که لفظ یاد بمعنی مستعمل شود یکی ذکر بالضم که عبارتست از یاد کردن
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد در صورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه مطلب در
کردن ذات غم ست یعنی دوستی که بسبب آن غم برطرف شود شراب است و اگر مراد چیزی دیگر ست
که غمی که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوییم در صورت لفظ هم در کار می شود **اقول** معنی
رفتن غم از یاد آن است که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند **خواجهٔ شیراز**
فرماید ؎ اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ؛ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ؛ دی میفروش

همه ذکر شوق تو گیر یاد و گفتا فتیله شمع نه غم دل بیرون یاد و هاتفی یک دم نبود و نیست زیاد دم
تو وطن خرق که بی تو شادم وازین عالم ست حاجت از یاد بودن و شعر عرفی گرچه یلی آواز
دهد کاین چه ترانه ست حاجت چه از یاد چه بسیار و چه کم را قوله نه غم پیدا و مصرع حزین چشم
امیدم بوی خویش یار از در و دیوار بلند ست قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد
اقول آن از صائب باید گرفت سه ز دل گذشت برادر و سینه تاب بلند نشد ز سوختگی
بوی این کباب بلند قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب ست حزین آه این برق که بود
خرمن واهای سوخت قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن واهای سوخت
یا در خرمن واهای سوخت ... اضافت آتشین جلوه من تأمل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود یا لازم صائب گوید
سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت ز قصه الم شمع را زبان میسوخت محسن کاشی
احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی امیر خسرو شمع با
هر که چون افروخت ز ان یکی صد چراغ بتوان سوخت و در نیصورت و خرمن واهای سوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محل دیگر که از اضافت سر رسیده محض تجدد و سهو ست
آخر قرینه مقام هم چیزیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من ست
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی نیست تو که اندازه را کند معزول
بهجت تو که اندیشه را کند بیمار مصرع دوم خطاب هم بستایش میکشد و هم بنکوهش اما تحریر قصیده در
مدح والاگاه امام المتقین امیر المؤمنین که بسوء اعتقاد و جناب تقدس مآب ایشان منزه تفاوت
ادبیست قرینه ایست قوی برای ستایش میرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته سه میتوان
ز قفل شمع هر کی بار بست و ... لیک می باید بموقع عبدالقهر کسی تا رسد جاه و مقام ساز
گردید صرف طبع کرد روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی قوله مژگان هم نیز غم از شور
... غوغای حشر خواب پریشان عاشق ست قال از مصرع اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان هم نیز غم و خواب نمیبرد و در نصورت معنی مصرع
دوم مربوط نمی گردد اقول پوشیده نماند که مصرع اول مضاف شور [illegible]

محذوف شده بمصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف حرف علامت اما انقدر بست که مبتدا
موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر ست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر
الوقوع ست کما لا یخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمی‌نهم
چراکه خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهر ست لیکن می‌ترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب بنصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجاز ست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا **قوله** رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم ز گل که داغ که مخصوص گلستان منست **قال** بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزهٔ گل نامناسب ست و مناسب در بیجا زری یا مالی یا طعامی ست
چنانکه طریق گدایان سائل ست پس اگر این چنین می‌گفت ع زریست داغ محبت که در دکان
من ست + قدری مناسبت بهم میرساند چراکه در کاسه گاه گاه زر نیز می‌افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
بمجرد ملاحظهٔ گدائی کرده ست و نفس الامر اینست که حق بجانب معترض ست هرچند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار و نقش این خیالات که گدائی گل از ازل بهر گدائی از اشیای دیگر
کرده باشد از نتایج وهم ست آخر معنی را التصیر هم درکار ست **قوله** غفلت از خانهٔ ما بر سر بلا ست به
در رهٔ سیل غنوده ایم عبث + **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث و بیجا عبث ست و غلط
صحیح چراکه استعمال عبث در محل فایده ست اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل
غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق نصاب
در وقایع **نعمت خان عالی** ست که در ان ترجمهٔ عبث به لفظ بیجا کرده و هو هذا ع
قال گفت و مقول میگوید + ملک اعمی شده و عبث بیجا + و بر متامل مخفی نیست که عبث و بیجا در معنی
بیجا بیجا ست **قوله** با رنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج + با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج +
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرع اول یکنسبت میخواهد **اقول**
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی
همین شیشه و ساغر و امثال آن ست یعنی آنجاکه چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

ظ و قطع نظر ازین تشبیه گل بسبو و شیشه یافته شده صائب آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار ✤ خالی ست از شراب مروت سبوی گل ✤ شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو در دنی که مانده بود ✤ در شیشهٔ گل و قدح لاله ریختند ✤ نظیری کوه و دشتیم دنیا را و خود را شاخ گل ✤ از لعل مینا بر آوردیم و بر صحرا زدیم ✤ چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع استادی مصرع هم هست ع چو نرگس شیشه بر سر زند از دیدهٔ حیران ✤ و ازینجا تشبیه چشم نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند ✤ عشاق خسته را به مسیحا چه احتیاج ✤ **قال** ذائقهٔ سخن فهمی گواه ست که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ بهتر ست مصرع ع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام ✤ **اقول** حاصل شعر آنست که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج در خود ندارند و در رنج تلاش دوا و ناز طبیب نیفتاده در جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را به مسیحا چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و مضمون انا ابتدائیه که در مصرع ایشان ست موهم آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع ست بلفظ داشتن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند ✤ بذل کریم را بتمنا چه احتیاج ✤ **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد مصرعه لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی ✤ **اقول** مراعات تمنا در مصرعهٔ شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را درین مقام دخلی هست که قامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصوده خالی نمیگذارد یکی آنکه قرینهٔ مصرعهٔ دوم اقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بر غنی کردن من بوجه قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر ست در موضع مضمر ای بذل او را یا اسم اشاره از اول آن محذوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه

قادر ست و کریم با وصف قدرت ضرور ست که کرم کند پس بغل آورا با بذل آن کریم بسوال
حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند غنی کند آنست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم نیاید
و حرف ما از صدر مصرع ثانی محذوف شده پس حاصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست
و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا به تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود
واضح گردد که از لفظ تا معنی را هیچ ربط نیست و در وضاحت معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستور
عبارت شعر با این جنس توجیهات بکهنه جامه ماند که رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند
مصرع خان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خوبیها
مصرع ثانی از مصرع شیخ بمراتب بهتر ست قوله در جدائی بلاست گر یکساعت ست شمع شبستان
گداخت از تف هجران صبح . قال در مصرع اول اگر بجای یک ساعت یکدم بودی بهتر
لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر نیامده اقول معنی شعر آن ست که در جدائی
برای عاشق بلاست اگرچه یک ساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی جدائی صبح
گداخته ست و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن ظاهرا ادعای محض ست لیکن چنینها
ادعای شیخ بل یعنی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که
چرا کرده اند این وقت یک دو شعر میان ناصر علی بیاد ... عرض می‌گذاریم و بلاحظه
از عینک مرتبه شناسان که شعر میان را مو بیاد نشست شیخ تجویز کردن بر جای خود ...
چه این علت خود درین مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب زبانی لب باعتراض کشود
حرف هندی نژاد را در برابر او بگذارد حق و چگونه گذارد حق اشعارش اینست نظم
عاشق گم گشته سر بگریبان ندارد تاب وصل شمع تا سحر ... از بزم فکر رفتن ست ** عاشق زمرگ
هم نهراسد بروز وصل ** شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود ** وازین باب ست آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیده مدح اکبر بادشاه در وصف شمع بطریق تفسیر
گرید از شوق دیدن خورشید ** خندد از عیش بزم شاه زمن ** غایت امر اینکه نسبت
شوق او درین جا بید از خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند والله
قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یکساعت همان بر جای خودست چه شعر مدعامثل ست

ظهور لمعان یکساعت هجران صبح یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب ست و شاید که تشبیه همین
در بلا بودن درد هجران باشد و بس بدین تقدیر تلاش رعایت یکساعت در مصرع دوم ضرور
نیست چه اینچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوعست نظیری گوید ـــه نکرد بخت بهجوره شکیبائیم
چو نالهٔ شبنم قدم تو شدم بیابان بدوم به مهر لب چو سر کیسهٔ مسک زده ایم تا سر شیشهٔ می وا نشود
وا نشود همه ما چو خورشید آتش عشق شعله ور شدن به آب از نم مژگان بر آن اخگر زدم
چو تو شدم بیابان چون شبنم که نالیا باشد و موقوفست وا شدن سر کیسهٔ مسک بر وا شدن
سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب از عین متحقق نیست قوله شمع را بال و پر نظر
سوخته ست نتوان دید در آن چهرهٔ زیبا گستاخ قال لفظ زیبا بیکار محضست
بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار لمعان حسن
از صفات مشهوره و مستغنی از ذکرست اما ذکر لفظ زیبا بیان واقعست چنانکه گویند فلان
حاکم عادلست و ظاهرست که حکومت را در سخاوت دخلی نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه
صفات مکمل مطلب اند و نه از زوائد که از عالم حشوهای قبیح باشند قوله بهار غنچه کس
بجز خزان نیست بود سرو گریبانی درین کاخ قال لفظ کاخ محض برای ... ست الا
در باغ مناسب بودا قول لفظ بهار غنچه و خزان البته سوم آنست که در مصرعه
دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار برده شود همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چه اضافت غنچه
کس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرعهٔ دوم متفرعست بر مصرعهٔ اول
زیرا که چو غنچه بمعنی شگفتگی غنچه ست در هنگام خزان بی شگفتگی زند باز انقباض و غنچگی بهم رساند و
بعینه صورت سرو گریبانی ست پس ظاهر بمردم و سرو گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن مردم ست و سر و گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب در کاخ معتادست
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض
نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
از ظهور غنچه و خزان بودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
خزان دمد بشگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون دمیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بجای ...
پس کس بکاف مکسور و ضمیر غائب خواهد بود و کس بسین مهمله یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول
مبتدا باشد مصرع ثانی خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد
در گریبانی ست و درین کاخ ست و شاید که سر در گریبانی اسم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران
سر در گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که او ... و مراد از بیخزانی غنچه دائم
بر پا ماندن و همیشه موجود بودن آنست این سر در گریبانی دست از روزگار بر نمیدارد و بر ماهر فن نحو
مشهود ست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه
و اسم کلمه بود در اول مضمر و در ثانی مذکور والله اعلم یعنی یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامهٔ یکتائی سرو
طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود ∴ **قال** ربط مصرعهٔ دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در
تاریکی الفاظ این شعر دست و پائی زده میخواهد بسر چشمهٔ معنی راه ببرد و دست نمیدهد هر چند با ...
... کند بهم آغوش شده میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش
تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا
فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوییم که تقدیر عبارت این ست که طوق گردن
بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند در ظاهر
مانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامهٔ یکتائی و اتحاد سرو ست که فاخته
در و جای کرده ای برخود راست نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که بیانش نیست
و با پای شکسته طی اطلال این جادهٔ ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع ست بر مصرعهٔ اول و حلقهٔ
زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقهٔ زنار و
نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلی نیز کنند که زوال صفت
تبع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو ∴ و حاصل شعر آنست که فاخته جامهٔ
یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سرو یکتا شد چنانکه گفته
زلیخا از زلیخائی رسیده ∴ از آن صورت بمعنی آرمیده ∴ لیکن از حلقهٔ زنار نبودن طوق در گلو

او بدن خود طوق در گلو بندگی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** بیت اکنون بفسون می برد از هوش مرا به ورنه این باده بکام دگران
همه یک بود **قال** کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است **اقول** ظاهر آنست که لفظ
همچنان مقدرست ای بکام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسهو از خاطر رفته
قوله دل از غم زلف تو چنین بی خبرم چون آینه کز سبزه زنگار برارد **قال**
پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ ع از دست خطش دل چه خیال است برارم **اقول**
وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهرا تشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند و تشبیه
استبعاد ندارد چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود نشد یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگارست و این نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز هست و لهذا سبزه را با انگشت و خنجر تشبیه کنند **قوله** عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد و این چنین بهترست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائره سخن را بغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
استحالنست و بس و این طور در کلام اساتذه بسیارست جلال اسیر گوید قدر دلم بدان
که چمن زاد و خشت ست . این قطره باز مانده مینای چه خود بیست . اول دل را چمن زاد گفته و باز
آنرا قطره مینا ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا . هم از وست هر یکی دارد خمار
گرچه معاف چیزیست . کام خوبان نوشهای این جهان بی نیش نیست . این شعر هم عاشل ست
در مدعا که مفهوم مصرع ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که معناد مصرع اول ست با می
و خمار تعبیر کرده و ازین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان تحقیق
نشان هم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست از آنکه در آن
هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن اینکه خون کوهکن چنین
خواهد شد بکمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن صورت
صحت را جلوه گر کند و تکسیر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق معلوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غلط سعی
عاشق سر در سر کار خود کردن ست و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او متیقن گشت **قوله** سراپا بسکه لبریز هجوم خود
نمی یابم * هنوزم آن بت دیر آشنا بیگانه میداند * **قال** در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه
دلبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن چشم جهل سلف ... ع سراپا
جلوهٔ معشوقم و خود را نمی یابم * درین صورت لفظ وهم که فارسی قدیم ست تمام از میان رفت و آنچه
بمعنی سند بدین شعر میرزا صائب کنند بیجاست ع آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد *
خواب در وقت سحرگاه گران می گردد * چرا که زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را
با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه را بتقریر معنی لفظ سراپا و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و
کیفیت استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افادهٔ معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب
تا آن لب ست و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم و بس بمعنی بسیاری ست و مضاف
می باشد بسوی ما بعد خود و آن ما بعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **عرفی**
ز بس ملال جدائی منم ز صحبت جان * چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری * ای از بسیاری ملال آه
و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا هر دو
مقدر بود و بر وجه اول یعنی بوجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطر تشنگیست * گر ساغر چینی ز هوا ابر بر آید * و گاهی مقدر باشد
چنانکه ع رشتهٔ نور شدمی دیگر نماند بر زمین * بسکه دارد آفتاب از رشک الیش پیچ و تاب
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیرست **طغرا** از بس دیده شد شوقش
زده جوش * شده خون در رگ سنبل سیه پوش * تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه
و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت الخ

که از بسیاری جذب کردن رطوبت الخ وگاهی بمعنی صفت باشد و در اینوقت احیاناً
بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید ه باحکمت ایستاده ام اینک نگاه بس + باعفوت این گنه که کردم
... وگاهی بمعنی کثیر بود خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهول باشد
سعدی گوید ه چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ +
ای از فرسنگ‌ها ... آن بوفراس ع بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند +
عرفی گوید ع بس هما بود ع عقل از آشیان انداخته ای آنکه کثرت در ناموری مع عقل که کثرت
در هما بودنی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست و در بعضی از احیان
بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد باقتضای تلفظ کاف کنند چنانکه عرفی
گوید ه بجای او که نوشته بسا که بنویسند + بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار + الا آنکه چنانکه
ه ای بسا باد و بوش ... بان ... تربت و مرتبها از دهای سکینان ... مصرع اول مبتدا است
و مصرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف ... مصرع دوم ...
ای باد و بوش سکینان بسیار اتفاق افتاده که تربت مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول ...
از ... باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و بوش الخ درین صورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال استفاد میگردد که
بمعنی ... در کمیت بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شده و درین
شعر ... ه ای بسا اسپ تیزرو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + هر دو محتمل ...
بسا ... بمانده ... اسپ تیزرو بسا اتفاق افتاده که بماند الخ ... صورت اول
... در عقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف ... بمعنی واو
حالیه باشد ... شعر برکسی نمی نشیند و بدون الف برای بازداشتن از امری هم آید و این
ماخوذ ... از ... بسیار نظیری گوید ه تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس +
بقصه ... عزم ... بس + ... ای این زبان درازی که گروه بسیار شد اکنون ... موقوف باید کرد
... از لب ... چیزی برپزد و ازان ... تعبیر کنند یا آنچه چیزی از آب او برپزد و ازان بطرف
اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن

و پس این هر دو بمعنی مطلق نیز استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم اعتراض را
معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا بمعنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد پس
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود درینصورت یا سراپا و یا هم باشد چنانکه در مصرع خود معترض بهم
لبریز و یم یا بسکه و یم و مجموع آنها هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب برگزاریم که سراپا به
معنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری اینکه و لبالب ... تاکید لبریز ست و نظیر آن بنسبت
تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم ؛ نور انجواب عافیت الماس
بستر ست ؛ چه ممکن ست که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا
خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری
اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پرستی آنچنان در دوست محو گردیده ام
که خود را نمی یابم و بنابرین تقریریست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند زلت
سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد برینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که
چنین باشد چه آن تاکید ست و این بیکار محض و حشو قبیح پس درین هر دو بون بعید باشد ازین قرار سند آوردن آن
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزا مذکور گفته اند آری آن شعر مثل
قباحت مذکوره پریشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و ارادهٔ مسبب ست و مراد از آن
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درینصورت تمثیل
بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخر ست خواجه شیراز فرماید
ع شب از مطرب که دل خوش باد وی را ؛ شنیدم نالهٔ دلسوز نی را ؛ هرگاه در کلام این
سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
نمیدارد ؛ دلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد ؛ **قال** مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد ؛ و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون گردد که جهان بغیر از
گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد ؛ **اقول** پوشیده مباد که حرف از درین جا در مقام کسرهٔ
اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه ؛ و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر

لطیفه این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چه کار دارد که او ویرآباد
یه معمار ویرانه همین سیلاب است یعنی ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشند نه با غیر
معمار تعمیری که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و بس درینصورت هرچه مراد خان آرزو است
و برز [illegible] اختیار نموده بساطی مصرع تلذذ باعث گشته از همان مصرع شیخ بحصول بی انجامد قوله
نبخشد دل ز خرمی تیره روزی مرا [illegible] چشم سیهی او خیز چون من شب تاری نمیدارد * قال
تیره روزی همان سینه تنگی است درین صورت بخت را از معنی است معنا مفاد شعر هم انچه است
معلوم است اقول پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین بدهی و درجه که هنگام ولادت یا وقت
سوال چیزی از افق نمودار باشد آنرا طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب شود آنرا نیز
بایستی اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره و نصیب
است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی هر کس اختصاص می یابد
اما بمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید ۵ ما برفتیم و تو دانی
و دل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * ظهوری کسی را مدد کرد بخت سعید
که چون سایه افتاده در پای بید * عرفی گوید ۵ ای بخت چنان مکن که آخر *
ممنون اثر کنم دعا را * بنابرین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سینه تنگی وقتی است که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی از [illegible] و تعیین آن و احتمال [illegible] بنابرین دعوی ما شاهد عدل است
از پیشگاه صدق [illegible] ملا ظهیری قال سیاه روزی ز بخت پریشان رسیده * آواز
توجه باشد بر نوشته گر مبارک * ملا نورالدین ظهوری در رقعه [illegible] نوشته فقره
دارد شعر آب چشمه حسا گرد تیره روزی از [illegible] نشسته قوله در سینه
شکسته دلان [illegible] نیست * چون بشکند سپاه علم سرنگون شود * قال صاحب فهم
پوشیده نیست [illegible] آه را به سرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب است و اگر کسی [illegible]
علم چون سرنگون شود [illegible] نماند و کار علم از و نیاید پس گوئیم [illegible]
طالب علمانه شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از [illegible] آن این شیخ عبدالرضا [illegible] که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت انچه از شعر بی تکلف حاصل شود بعینه رضا
وانچه بتکلف برایعنی گفتیم انچه یعنی ست ما اورا العنی میگیریم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و باهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی میرزا محمد علی صاحب رحمة
عالیجناب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ه ومن طرح نو انداخته
یعنی چه چه جامه را فاخته ساخته یعنی چه چه یکی از فضلای ایران که با سبعی ... شنید
گفت که مینه یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید میرزا صائب استماع فرموده
متوجه جواب نشد اقول جناب خانصاحب اگر دریافتندی که هرچه در علم تقریر کرده اند در آه
نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هرکس بر سخن کردن یا سخن بر کرسی نشانیدن قادر نباشد
آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلم
در سر نگونی بی تکلف درست و بی تعسف راست باشد آین ست حق جواب باصواب گو عقیده
مشتاقان این روزگار که با شیخ آزردگی غیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود
من گفتگوئی میکنم و درینصورت مفاد شعر بمعنی ست نه بعینی که آنرا بقول بزرگوار مذکور العنی
توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را ✤ گدا از ناز پا را بر سر فغفور بگذارد ✤
قال کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چراکه
صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست
مراد ازان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چراکه هیچ مناسبتی در کا
کشکول و قناعت نیست اقول کشکول بمعنی گدا ست و کاسه کشکول بفک اضافت
بمعنی کاسه گدا و تنها کشکول بمعنی کاسه کشکول مجازیست و ظاهر آن ست که اضافت آن
بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان می برم که بگذارد
در مصرع اول بسقت باشد نه بنفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسره اضافت و مراد آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید اد

تا ز آلودگی هستی پلید نمازی که سگساران را ریا هرگز نمی باشد. قال سخن فهم می داند که نمازی که
بانمازی می پرستان می باید سگساران را چه کنند اقول درالفاظ معنی پرست نظر بلفظ پرست تنها
رعایت نماز نیست ولیس والا من حیث المعنی سگسار و می پرست هر دو یکی ست در صورت
هر چه می پرستان کنند سگسار نیز می تواند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی و عدم آن در
دیگر یدان دو نماز گذار یا عبد [illegible] [illegible] عمامه [illegible] بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامه در بر نماید هر چند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت با این بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه روم چه در سفته انچه گفته ب ما برون را ننگریم و قال را ما درون را ننگریم و حال را
و معنی شعر آنست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبةً از شائبه ریا مبرا است زیرا که ریا از
زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت قوله ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد قال صاحب سلیقه پیداند که لفظ نژاد درینجا بیکار محض
ست و مدعا خراباتیان ست اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص عرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید که پرورند باهنگ صید باز حمام
جلالای طبا طبائی زواره در دیباجه توقیعات کسری گوید شتر کاوش اندیشه همه جا
آشناوشان دختر آن خوض نتوانند و چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان که
از دقائق دقیقه آن بجز اسمی یا رسمی نشنیده اند قوله نمی گردد دل سرگشته ظرف کبریای تو
شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه
نمی گنجد می باید اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
نخواهد کرد آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید ب نثار افسر جاه تو
گوهری بادا که در حساب نیاید بهای آن گوهر حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند عرفیست کز هزاران اندر عبارت آید عرفی این سبزه و این لاله و
این چشمه و این گل بدان شرح ندارد که بگفتار درآید قوله کتاب هفت ملت ماند برطاق

فراموشی ٭ مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد ٭ قال انظر هفت ملت اگرچه شعر اسماعیل
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست ٭ هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهر نگارید اقول
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب ست که هرچند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر خیابان
سراج الدین علیخان آرزو ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن
می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع ست اصل هفتاد و دو ملت [illegible] ست و دیگر ملل شعبه
آن چنانکه از شرح عقاید هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه مؤید استعمال اند
نظیری گوید ع کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ٭ بخواند تا ز جزو آدمیت
داستانی را ٭ سنجر کاشی در مدح حسین قلیچ خان ع رسمی از نقشش بود جهر چار کتاب ٭
برخی از سه لفش ضابطهٔ هفت ملل ٭ و این شعر وحیدی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل همان
هفت ملت ست ع شکست دائرهٔ هفت و چار تا نه [illegible] ٭ بدانکه خانهٔ دیوانی تو ویران ست ٭
یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن ع
بقبله است نیاورده روی خود دیگر ٭ نمازخوان چه شوی بر تو بار تاوان ست ٭ ز لقمهای
سحر گلو نکرده تهی ٭ بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست ٭ نکرده صلح به بتخانه و بکعبه
روی ٭ ببین که تا بکجا خاطرت پریشان ست ٭ اسیر سبحه و دستار و فش شدن مشکل ٭
بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست ٭ زبان بذکر خدای جهان کشا وحیدی ٭ اگر ز تحقیقت
هوای ایمان ست ٭ و ارادهٔ هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت ندارد کما هو
ظاهر علی الفهیم قوله جن و انس و پری هم در خط فرمان بودند ٭ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ قال
در لغت پری ترجمهٔ جن نوشته اند برین تقدیر پری هم بسیار بیموقع باشد و در صورتی که مراد از پری
اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعراست درین صورت مقابل آن آدمی باید
پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را اصلاح میکرد و چنین میگفت ع
جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود ٭ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ اقول استعمال پری
بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از انجنس ست
درینصورت که آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا جن از عصر عاد اول قصه او بر سلیمان

بشنوید نیست [illegible] در مصطلحات [illegible] بسیار بدیست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
[illegible] یعنی عرف عام نیست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند مصطلح خاص
ایشان قوله کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند * خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
اقول لفظ دست که [illegible] بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری نبود سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست از تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
میان میرود و چون جوهر هم بکف محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر شود که مناسب
سلیمان ست فافهم و نصف اقول بلند پروازی همه خامه جناب خان آرزو در
هوای تحقیق این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و پیش کف [illegible] از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی آشنائی ست چه
در معنی دست بسیار استعمال آن بیش از شمار ست نظیری گوید ع از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * در پنجه زور بازو نیازموده را * فتنه با زلف او گرفته طرف * دل ما را
نمیدهد از کف * و [illegible] خاتم را اگر کف [illegible] شود کاری نباشد یعنی دست بسته کاری خواهد
بود و این که جوهر را بکف محض گفته اند بیکار و بیکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر بیان رسد معنی شعر آنست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که دارد هیچ فائده ندهد چون نگین نبود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت دست ایشان خالی ماند جوهر کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و انس و غیر اینها هیچ منفعت نداد و کاری از دست
ایشان بر نمی آید بر اهل بصیرت مستور نیست که نبودن خاتم و دست مقابل تهی بودن کف از چیز
ست و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که در [illegible] مستعد گشته [illegible] جوهر انسان
است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در [illegible] مذکور ست

روباروی بر نیامدن کار از دست انسان ست که در مصرع [illegible] عذر کرده شود و [illegible]
جز دو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها باشد [illegible] استعداد ندارد قوله
آن نیاکه ازین دشت پر فریب * گر میرسد بجای سبکبار میرسد قال بجای رسیدن
درین [illegible] محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بیای تحتانی اقول مخفی نماند که
الفاظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت بر خود [illegible] نمایند و در خور معنی می طرازند هرگاه
تنکیر بیای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید یعنی بمرتبه از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود یای تحتانی آرند و گویند بجای رسید یعنی بمرتبه کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست جلال اسیر گوید ع عبرت غبار شوق
بیابان و شهر کاه * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * نظیری آزادگان بجای رسیده
دیا همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
کی دل رسیده نیست که در خوان نمیرود * و در سخن [illegible] ازین قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد سعدی گوید ع برهمه عالم
همی تابد سهیل * بجای انسان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انسان و [illegible] تحتانی بنون نیز هست چنانکه در کفتی [illegible] احمد نوشته اند قوله دیدن حسن
دل افزون تر از دیده کم ست * دل بروی تو جدا دیده جدا بگشایند قال دل بروی
تو گشادن فارسی کجاست اقول دل را از عالم چشم تصور کرده مراد آن داشته که حسن
تو زیاده است و دیده کم ست که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببینند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر و احسان او را
بمعنی بان ادا نتوان کرد بلکه باید که از همه اعضا گویند و چون دیده دل هم شهرت دارد به
لطف معنی شعری افزاید قوله سر را زینکه بدار صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بلا بگشایند قال سر را زبا اضافت هرچند ترجمه السر ست مسموع نیست و نیز ترجمه
سر دلی بفارسی [illegible] شد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کاتب ست

... تیر و تیکده ... بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی فرماید ساقی ...
[illegible] کرده دراز است * بدزدی برگی مرو کین ره دراز است * سعدی * چنان در دولت
[illegible] آمد که گفت چو بنیادش باز پس سر راز یعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت
سر شایع است نظامی گوید * غمزه تاخت خوش گزین نااهل * گردد اسرار
پنهان فاش * بنابرین ترجمه سر السر گفتن ضرورت ندارد و بعضی اگر ترجمه هم باشد مضایقه نیست
چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش وهم در زبان غیر و تیر میکده و تیرخانه صاحب
بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده وگفته این اصطلاح اهل زبانست انتهی
و برین قیاس تیر بازار یعنی زمین بازار و تیر بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند
غیر دکان داران بازار و در هندوستان تیر بازاری معمولی است که ازین دم گرفته شود قوله
تا سر در راه وای قدت سر فراز کرده * [illegible] در لغت دراز کرده * قال اگر انصاف
داده شود باشد میتوان گفت که بجای سر سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد
دراز کردن ظرف وقوعی هم [illegible] یا پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبیست و نیز بجای
خویش [illegible] اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود اقول بزعم خود در شعر شیخ صلاح
دیده [illegible] اند که طغرای [illegible] مناسب نیست به سایه طغرا نغمه خوش سرود که تا [illegible]
[illegible] زلف [illegible] سر فراز نیست * و تشبیه سرو
زلف [illegible] دراز کردن پاست [illegible] دراز کردن سایه مضمون خوبیست
پا دراز کردن [illegible] مضمون [illegible] نیست چه درازی که [illegible] مضمون نیست
پا افتاده و ظرف وقوعی [illegible] دراز کردن نباشد و عجب [illegible] که پوست [illegible] سرو
[illegible] باشد چه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت بر [illegible] میشود طغرا
[illegible] کشیده * لباس [illegible] سر تا سر [illegible] پوست آن خود
ظاهر است وهم جای دیگر از کلامش تنگ شدن لباس سرو آمده و [illegible] بمعنی جز در پوست مقصود
نیست ظرف وقوعی تمام باشد قوله نگین شیر و کسی از کوی میکده [illegible] هم پیاله هم
عهدش نکشند قال لفظ نگین اینجا ظرافت افاده میکند زیرا که حاصل معنی آن میشود

که تا کسی را هم پیاله شهید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعضی نقل کرده که غمگین میرود
و این طرفه چیزی است در صورت هرگز می باید نه غمگین گویا این سهو الکاتب است [illegible]
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت شهره [illegible] خواند ع
طغیان ازین که جگر گوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند * فقیر بعد از تأمل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض است
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور شود و چنین موزون میگردد و مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدائش نمیکنند *
اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم چنان خفا است اقول مطلب خود نوشت که تا
وقتی که هم پیاله شهید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر است که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره برود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید فتنی است که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی دامن نگرفته که باخذ مفهوم مخالف قید فتنی گرویده اند که بعد از کامیابی سمت
وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که میرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ع چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگر گوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشده و همان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمود شد
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده در جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری ع شهید یار شو و رهگذار یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * علی شیرازی من از محیط محبت همین نشان جویم * که استخوان
شهیدان بساحل افتاده است * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال [illegible] و ترجیح شگفت نباشد قوله قد خم دیده ام تردید طوفان
حوادث را [illegible] سر قد طغیان سیل بابل برنمی آید * قال لفظ قدر به تحریک و سکون

هر چند همه جا در بیت مذکور بفتح نون بشکون در بعضی جاها بفتحتین خوانده این بتحریک مستعمل ست الا ماشاءالله و عجب آنکه لفظ
شجنه ...اعلامی و هم مستعمل همه است و بشعر نیاورده **اقول** کیست که با خان مسرت آورد و از این کج
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه بیکشاید در احسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر با هاتف
میخانه ام سروش آمد # که بادیت بدر پیر میفروش آمد # **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته
ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده باوجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده سعهذا هاتف
میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز از این بیت میخانه غیر در می فروش معلوم
میشود دیگر آنکه گوئیم در خانه خود بعجبهم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم بعید ست که گذشت
پس بهتر چنین ~~بیت~~ سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد # که بادیت بدر پیر میفروش آمد #
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجربه کار بوده از عالم آب زلال بر این تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست آنی هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید ~~بیت~~ سحر هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی # هاتفی از گوشه میخانه دوش # گفت ببخشند گنه می بنوش
خاقانی گفته ~~بیت~~ هاتفی خمخانه داد آواز گای جمع الصبوح # پا بخشید آب لعل و گشتی
زیباختند # فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید ~~بیت~~ سکساتات
آنکس که بشنید نام # سوی هاتف کوه شد شاد کام # هم او در مخزن الاسرار فرماید ~~بیت~~
هاتف خلوت بمن آواز داد # وام چنان کن که توان باز داد # و **خاقانی** در تحفة العراقین
هاتف ره نیز بسته ~~بیت~~ با ناقه شنو که هاتف راه # میگوید انت ناقة الله # و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه عبارت این شعر چنان ست که گوئی فلانی
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیار مرد از این عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند بر از غیب کشود # جرس بقافله اهل دل خموش آمد # **قال**
پیش از این هم تعلیم آمد که ترکیب یای وحده با لفظ راز مناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز
پیش از این عرض کرده ام **قوله** این سنت و یا نی توان گشتن ... که با ... چشم من آب دان
قال اگر سنت گشتی و یا غیب و در چو ست از چشم بر داشتن ... بسبب ...

اگر گوای انصاف باشد چنین باید فرمود ع اگر زلفی دریده است قول ایشان اشعار است
که دریا با این همه قابلیت لایق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم
اگر عیسی تو باد نشین بروی تو می دید * محراب دعا را خم ابروی تو میکرد * قال این بیت
سابق حضرت شیخ دیده شد و مصرعه دوم چنین نوشته شده است اگر مطلب اینست که عیسی
ابروی ترا محراب دعا می کرد در تصحیف حرف را سهو کاتب است و تصحیح لفظ از معهود چند
سهو او بیست اما چه گویم که عیسی الشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد و پس بهتر
چنین بود ع سید بگرامی بیت رخ خوبت کجا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * لفظ
زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است قول توهم بر عکس بسته
شدن مصرعه ثانی نتیجه جرم اضافت محراب سوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل میبرد و دیده
انصاف بسته چشم بصیرت باز میکردند از انجا که گنجینه فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
فعال لما یشاء افاضه میفرمودند که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف اکه بعد از کجا
ست افاده معنی برای میکند ای برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحله چند از اشتمله این مقوله پی
سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پا است فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان
خلیل از فقرهای دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی آنرا
باخلاق جلالی یاد کنند نثر حضرت صاحب قرانی بر خلقی ارزانی شده که بحکم الولد سر یقتدی
بابیه المعز و آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه
آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی الامل بحث و لی فائده محض است و لفظ
ذکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیا دیگر میانه
شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بار بر سر راندن و پس بهتر از همه زاهدست تا
بگلبن عبارت اسپند خرابیده چنانکه بر صاحب ذوقان معنی یاب مخفی نیست قولهم شده قطره
به بستان [illegible] فنا و صلیب حسرتین را بوی بوده ام و امروز نه آنم چه توان کرد * قال

از انصاف نباید گذشت که قائل باید بود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که حاصل مطلب این شعر آنکه حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره است در خصوصیت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب کو ازین عبارت برنمی آید و بتقدیرات بسیار صفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده انداز اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت پرستان نیست بدانکه از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح فی کم و کاست سفینه حامل و حی نقشها بر ندارند آری دستگاه کم مایگان بضاعت سخن آنست که هرچه بجهت ترکیب الفاظ بدیشان نهند بر بساط اظهار چینند و آنرا سرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و بهم آهنگ فهمان مدرسه دانش آنست که وصل بمعنی واصل است از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قول مضاف ست بسوی حزین و بنا بر ضابطه مقرره فارسیان فصل در میان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که آنچه من بقلم داده ام اصل مطلب ست یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نیستم ای نابود شده ام گو آل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نیستم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی با وجود بودم و امروز معدومم **قوله** بازوی شکار افگن آن غمزه بنازم ✻ تیرش اگر از سینه خطا شد بجگر زد ✻ **قال** سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست در صورت چنین تیر که در دل آرش تیر خطا شد بجگر زد ✻ معهذا کاف علت نیز پیدا نیشود که رابطست بین المصرعین **اقول** سخن فهمی ها تقی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزید ﴿ ز دیده سرشک و در دل آزار ✻ در سینه سنان و در جگر خار ✻ و چسپیدن بر هدف بالخصوص از خان آرزو بیا بعید ست **قوله** [illegible] ✻ [illegible] **قال** [illegible] کر دین بود لیکن در خصوصیت عبارت از سیاق فی افتاده **اقول** [illegible] را مطالعه کرده کین [illegible] حق آنست که کین درین عبارت [illegible]

صافی دلان مهر ورزیست گنجایش نیست پس نقش کین را از لوح سینه کاغذ ترا خستیده درین مقام
جای آن باید نشانید که درین وزن انصاف مندر را ازین تغییر رنگ غبار کینه بر چهره
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت وهمی پیش نیست چه خونریز اسلام منادی است بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بکلام میرسد که شکست
هر سه از مژگان تست چه هرگاه میل تو در دین بهم میرساند کافر از کفر و مسلم از اسلام می گذرد و
کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر ترا در دل جای میدهند تا مر کاکت آن سر از بیان ست
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار * جلوه گشتی سیئت جاودان آمد پدید قال
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گشتن اگرچه نیست نزدیک بهم خود هست درین
صورت این بهتر است ع رخ چو بنمودی نظر جنت موعود شد + لب چو بکشادی حیات
جاودان آمد پدید اقول نظر چون مناسب حیات لب ست تصرف خان تحقیق نشان
بر جای خود باشد اما آنکه حیثیت باشد در دقت سخن داند که استغراق بندی مصرعه اول از منفر فصاحت
تهی ست اگر مصرعه اول از تشبیه بندی و ثانی از خیابان آرزو و اسقاط حرف شرط میان آمدی
شعر برتبه بندی و پایه سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر
گشتن تو که عبارت از بیان رخ نمودن هست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود
و حصول جنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعیست
که جناب معترض کشیده اند قوله خاک لی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود + هم فشاندی دست
و دل دریا وکان آمد پدید قال الهی انصاف را چه پیش آمد داد و هیچ ندارم و الا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مضمون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن هیچ معنی ندارد و هرچند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می باید بود
نه مهد و خانه اقول مجنون را مجنون قبول میکنند هرچند قبول مضمون هم خالی از تحسین نیست
لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را داغ از بوی می تر شد + بحمد الله که آب رفته
باز در جوی آمد پدید قال [illegible] آب رفته بجو آمدن شنیده شد و داغ آمدن ظاهرا از تصرفات
تشبیه [illegible] اقول [illegible] آری گاه گاه [illegible] سفرانه حرف میزند قوله بیا صوفی ببین چه

گل و غنچه در درختان ... از خرقه سالوس زاید فصل باغ آید + قال فصل گل فصل بهار مشهور
و از فصل ... فهمیده ایم در صورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
در کلام گرامی ... فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال درست فصل باغ نیز باید که
درست باشد ملا نور الدین ظهوری می آرد بیت مرد بموعظه و غنا تموز می آید + حدیث
توبه و فصل چمن مروت نیست + نظیری گوید بیت ایام گلشن ساکنان نتوان نشست و دیدن
گل منع اگر باشد نوای بلبل + و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ را معنی هم و کاری
ست قوله نیست بزم زمانه عیش صفا + شیشه گردون تهی زلال نماند + قال
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درین صورت تهی زلال درست نباشد و اگر مراد از معنی
زلال معنی صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آوردن شعر مسلمست اقول
سند از بابا فغانی ست بیت درون صدف اگر ز لطافت کند سخن + برگ گلست شیشه باده
کنان در تهی زلال + قوله شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل + غبار الوهم از کف ...
رطل گران خود + قال رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغری باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست اقول رطل گران گفتن دل را ... بطریق ...
چنانکه درین شعر محتشم کاشی ع در آب هم مضایقه کردند کوفیان + خوش داشتند
عزت مهمان کربلا + چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر + دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد قال
آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید درین صورت این مصرع
مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی + بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی
جان زندگی ست که مقابله تن و جان محتاج بیان نیست اقول آب سکندر ...
سکندر از نظر این خضر سرچشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامه من رهبری کرده تا بدین جاده این ...
تشنگان زلال تحقیق را هادی ست نظام استرابادی می آرد بیت گر خضر ...
آب سکندر ... اینقدر عجبی نیست کزان آب ...
آب حیات ... از لفظ چون قدرت ... خضر و سکندر ...

خاتمه سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ؎ هم از آب حیوان سکندر نشین + زلالی چنین
ساختم گوهری + و مقابله دل و تن نادر چند بقول ایشان کم باشد اما هست جا بجا این نسبت
استاد فرخی ؎ بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن + از رنج تن زر رنج دل آمدی
جهان رنگین + باقر گوید ؎ دائم خورند خون دل خویش عاشقان + پیوسته باشد از پی
خود غذای صبح + نظیری ؎ تن نزار و دل بدو بار خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر
نرود + قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم + ساقی غریب پرور و می در ایاغ بود +
قال می در ایاغ حمله بموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
داعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا حسن پیدا کند و آن اینست مصرع ساقی غریب پرور
و می دلنواز بود + اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می است و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بموقع واقع شدن حمله می در ایاغ و استفاده آن از
غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شرمنده ز نقش خویش هر که در عالم + چون صبح آینه
خاطرش غبار ندید + قال لفظ خویش درین جا بیکار محض است ++
اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشوی که مورث کراهت طبیعت باشد پس بر این قدر
مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخ و گردید + ز رفتنت بکف لاله داغ
می ماند قال از رفتن دوستان یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل پر داغ میشود اقول
مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله میماند چنانکه منشا اعتراض ست بل مراد آنست
که حاصل لاله داغست و بس چنانکه گویند من از آنجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی
در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را
تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
و شاید مراد از داغ مثالی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن
لاله ادعای محض است که هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال ازین بمعنی مسطور بعیدی بعید دارد
چون گناه لب الست جز خجالت پیش خود بار نیارد و معهذا بعد از بیان
اقول آری گاه گاه

سفید و گرویدن باغ ... تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد بایستی نسبت داغ بطرف باغ
... دی هم بلاله منسوب میکرد مگر آنکه ذکر لاله مبتلا باشد به داغ و قصر قوله کشته به
ساغر هوش فریشته وار و مستی + شبنمی که لب سحرآفرین تو بوسد + قال وارونی دیو شی
و شهرت دارد وارونی مستی سند میخواهد اقول سندش همین که از زبان شیخ برآمده و الا مسموع
نیست قوله شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند + خون مرا بجرعه برای شگون کنند قال
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع نامردم نیست و سراج
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ میان دانست محتمل که در عرف حال ایران
آمده باشد اقول جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و امثال آن آمده اسیر گوید
ع نوبهار آمد که گیرد رونق حسن جنون + گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند + هلالی
گیلانی ع رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد + یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا + و مؤید
آنست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل در عالم شیشه و سبو و مینا ست هرگاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معهذا هرگاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن بجای استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد خواه به کردن + قوله
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند + رهروان زابله آتش بخس و خار زنند + قال
سخن فهم پیدا نه که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته اقول
خان آرزو چشم را بسته اند و بر کشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام حسی و خس و خار مشاهده میرود که اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله میشود از نفسم داغ جگر تازه + از نمکدان قیامت بدلم شور زدند + قال شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست اقول از صریر خامه زلالی بگوش میرسید ع
خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد + صلای فیض عام و خاص را بر خوان [illegible] ما زد + قوله
بنام [illegible] نظاره حسنی که اشکم را + چو آب تیغ از مژگان چکیدن ناز [illegible] قال
بر دقت فهم پوشیده نیست که یک از اینها از راه سهو مانده چراکه [illegible] مژگان چکیدن
[illegible] ازو جمل ست و [illegible] بار سیلی [illegible] میخواهد [illegible] بحث [illegible] ایهام [illegible] این

مصرعهٔ صائب وار دمیگرد دع عیبی بعیب خود رسیدن نمیرسد که شب یک با ازینجا از سهو
مانده زیرا که دو رسیدن را ادو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که [illegible]
محاوره از زبان دانان از سرگذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
و حرف از و را از مژگان چکیدن و من آدمی فعلیه السند و ازین عالم است که غزل سپاهی
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیست ع قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه
گفت * گفت با همه لبان زد گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل نعمتخان
عالی گوید ع هست عالی از عظیما و غزلیست عظیم * زانکه از قاصد بود یک
گفت و پس دلبر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
نیز هست بل هم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام شدند
چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان است که هر جا دو حرف از یا و بای موحده یا دو را یا دو بر دو یک جا
جمع شود یکی را حذف نماید حکیم سنائی گوید ع ز هر جا بگذرم اهل ملامت * نمایندم
بار بابت سلامت * که این رد کرده درگاه عشق است * ز چشم افتادگان شاه عشق است
* نظامی در سکندر نامه فرماید ع شد از روم شه باز مین خویش بود * بدو هم از آن
ز اسمان خویش بود * ای بروم آمدن ظهوری ع شیر و رمهٔ ترمه لیسیدن * گرگ در نخون
خویش خسیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گر قسم سهو هست
کسی مورد ملام کسی نشده و این را جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در صفت
که این بیت گفته ع بجرم یک نظر ناگهان که افگندم * بکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره باندانان
سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو غیر ازین نیست که
این آمده است و آن نیست و حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس ضرورت است خواه سهو چنان که ایشان
[illegible] اجتماع آنها در سرگذشته خود یک حرف است و پس آنچه
از [illegible] آری گاه گاه [illegible] ع دم است مختص باشد با ده خاص

وچون از نیها آنرا بر تحریر نکشتم میگویم که هرچند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً از زبان سخن بیزیم که
در شعر عظیما [illegible] استفهام ست وحذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از وپرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه یعنی از خانه می آیم وهمچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با همه [illegible] این عبارت گفت وحرف تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی اولاً وضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه کنم درین روزگار روشن سوادی نیافته ام
که این شعر از دست او نیز سهو او نگردانیده باشد منشای این چار چار زنیهای بی باکانه نیست مگر از
دسته او نی سر رشته تحقیق گردن [illegible] بالنگ تقلید وحذف گفت را ازین عالم گفتن
نیز تحمل تامل ست [illegible] مذکور [illegible] معرفت واینجا اگر بجای گفت جواب داد
یا بیان کرد وامثال آن [illegible] ست [illegible] در یافتنی ست قوله حزین کنج
قفس بیهوده می باشد پرافشانی که یعنی باید آسایشم کوتاه بالی شد قال کوتاه بالی اینجا
بیفائده محض ست شکسته بالی می باید اقول تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ وهمی بیش
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بداشتن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد وکوتاه بال یعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از پرهای
خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپرانند وپرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه
این لفظ از حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذه کرام شاهدی ست بران
نظیری نیشاپوری گوید چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را که او راه دگر رفت
ست ومن جای دگر رفتم ه آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان کوتهی بال پیرشم
وحاصل معنی شعر آنست که مراد دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش وامن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم وچون دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد بیش
رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم وباسایش بسر
می برم برین تقدیر آنکه تنک چند بهار در بهار عجم بلبل را اخفت بالاقرار داده وکوتاه بال را
بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله اغ وفا صیاد زد [illegible] بیت [illegible]
این الا غریب بصحرا نگاه دار قال [illegible] فرماند [illegible] بیت [illegible] نگاه دارد [illegible]

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد دیگر
که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارت از شقائق النعمان ست در کجا یافته تا که بپرورش و حمایت
کرده بود و صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیهٔ شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بنهایت خوب در نظرش آمد
فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند از لاله
دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا درین مقام اعتبار تمام دارد
گوییم این اشعار استادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن فیض شد فصل طرب نظر
بمینا انداز * بر دل اگرت غمی ست در پا انداز * هر جام که بی باده بدست تو دهند * چون ساغر
لاله اش بصحرا انداز * زلالی ع بصحرا لاله در محفل چراغم * بهر جائیکه باشم بی تو داغم *
خون چکان زخم من این لاله ماند بدشت * منت صیاد که فتراکی نخچیر شدست * ظفرا گوید
ع باغ ماتم کده گردید ریاحین گریان * چون بپرسش نرود لالهٔ صحرا در باغ * جلال اسیر
در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ع از جوش گریه سیر چراغان لفتم * از داغ اگرچه
لالهٔ صحرای گلفتم * آمد بکار سوز و گداز تجسّتم * عشقم چنان گداخت که موران تربتم * عضوی
نیافتند که ناخن فرو کنند * آصفی گوید ع خون بسته دل پارهٔ ما کز ستم تست * با داغ
وفا لالهٔ صحرای غم تست * گل امید بصحرای دل من نشگفت * داغ نومیدی ازان لالهٔ این
صحرا داشت * و از مصرعهٔ اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و ازین حالست
درین شعر نظیری ع ما چو سیل این خاک را از اول به پشت پا زدیم * چشمه همچون گل ز مهد غنچه
بر صحرا زدیم * قوله سبز شد خط لب یار بهار ست بهار * ای جنون من سرشار بهار ست بهار *
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد
خط رخ یار بهار ست بهار * و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست
درینصورت مضاف الیه آن ضرور ست اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل ست
آصفی گوید ع وز بالینه خط لب جانان سازی * روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را *
مولانا غنی ع مانند سبزه خط لعلش نه دمید خضر * هر چند گرد چشمهٔ حیوان برآمده *

این استعمال با اضافت بود مطابق شعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب بر آمدن خط بسیارست
انوری گوید ؎ خط تو بر لب تو چو بر شکر پر مور * زلف تو بر رخ تو چو بر مه سحاب قیر * خسرو
؎ ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی * ما را مکش چو آبحیات آشنای تست * مغیث بلخی
؎ خط سبزی که بدوران لب گل می آید * مژده ای باده پرستان که بگل می آید * تاثیر
؎ لعل شکربار او خط چو هویدا کند * قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کند * صائب ناسخ خط
از لب جانان بر آمده * دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده * شوکت لبگون بود اگر خط آرامگاه خضر
شد از مشق تبسم لوح یاقوتش سیاه آخر * و لفظ سرشار مرکب است از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق
آن گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر بمعنی جائیست که آب و امثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار یعنی آبی که از سر ظرف بریزد و علی التقدیرین
این ریختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و این معنی دوم ماخوذ است دولت
سرشار و اقبال سرشار یعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان
شراب خورده که از و سر ریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام سر ریزد صائب گوید ؎ مخمور را
نگاه تو سرشار میکند * بدمست را عتاب تو هشیار میکند * پس سرشار بمعنی مست بدمست باشد
قوله ز هر بلبل صدائی بر نخیزد صید زاغ اولی * همائی کو نه بخشد دولتی از وی مگس خوشتر * **قال**
بعد بلبل کاف بیان ضروریست والا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر [illegible]
کردن بلبلی که نوای از وی بر نخیزد صید زاغ اولیست ضروریست این از همان قبیل معنی است که گذشت چنانکه
بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یکی از دو اینجا از ادعو بانه چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد **اقول** بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قوانین نحوی را
بیموده گام روشن سواد بهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرعه اول بدو وجه صورت پذیرست
یکی آنکه صید زاغ مبتدای مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و به هر بلبل موصول یا موصوف و صله
بر نخیزد صدا یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور با افعل تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده
متعلق بخبر در این صورت کاف بیان بعد از بلبل ضرورت از یا ضمیر غایب که راجع بطرف بلبل باشد
از قوله صدائی بر نخیزد محذوف باشد و چون ... و تقدیر عبارت این شود ... زاغ اولی است

از هر بلبل که صدائی ازو برنخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدائی برنخیزد صله یا
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صله فعل برنخیز دست از جمله مذکور نقل یافته پیش از کلمه هر
واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتدا است و صید زاغ
اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده درین حالت تقدیر
عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی ازو برنخیزد صید زاغ اولی ازو یا ازو اولی و حاصل کلام آنست
که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله یا صفت حذف یافته و در
صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت و با حرف از تفضیلیه از خبر
محذوف گشته و یک حرف از از جائی بجائی رفته و بعد از دریافت این حقائق بشنو که تقدیرات
مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از ان جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه
و موقوف بر قدر مسموع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت اعتراض بران می توان نهاد
و نه لب بچون و چرای بصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام و تبیین مرام گوییم که حذف کاف بیان
بعد از مدخول هر که ترجمه کل افرادی ست اعم از انکه لفظ کس باشد یا غیر آن چندان دست زده
فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش
در نیابد از انجمله است در این ابیات صائب میفرماید ؎ هر کس فشاند بر چمن پر شور
پشت دست * از جهل زد بخانه زنبور پشت دست * شاعری دیگر می سراید ؎ هر کس که کشته
آن نرگس جادو باشد * حلقه ماتمش از حلقه آهو باشد * و ترانه سنجی زبان خامه عرفی ازین
مقام ست ؎ چرا دستی نگهدارد زمانه * که هر دل بشکند تاوان ندارد * و حذف حروف صله
و عائد از مقامات مذکوره بقدر کثرت وقوع در جیب و رنگ شیوع برده دارد اما حذف از صله یا صفت
پس حذف عائد تنها فصیح گنجه میفرماید ؎ دران تاختن کارزومند بود * رهش در گذرگاه دربند بود
هر آن نقش کان صفحه گیرنده بود * با فروزش این سو پذیرنده بود * ای آرزومند او و گیرنده او بود و حذف ضمیر
با حرف از نظیری گوید ؎ بر کعبتین اختر نیست نقطه * زین نقشها که چرخ منقش برآمده * زان خم که
زاهدان بقدح آب جو کنند * خمریدگان صومعه در سبو کنند * از قیمت آسایش ابد بخرم * جراحتی که دلم یک
نفس غمین گردد و اصل از و منقش برامده و از ان خم که زاهدان ازو بقدح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم ازو

انک نقش غمین کرد و اما غدغت این چیزها از خبر خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین وزیر گوید بر در که برادران دو گوهر * بتکده و گردن دو پیکر صاحب
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکاران * گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبه دلها * ساید بتکده انه
از دو گردون و دو پیکر بود گل و خشتی که از کعبه دلها مانده بود بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند اما
تقدیم حرف از پس این از عالم قلب قواند بود و تمتیع کلام بلغای عظام دانند که قلب در حروف از
حد عدد بیرون و از ظرف شمار افزونست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید فراوان خزینه
فراوان غمست * کم اندوه آن را که دنیا کمست * ای بی اندوه ست آن که او را دنیا کم ست و
این وقتی ست که کم اندوه را مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال
آن اما اگر باین معنی باشد که اندوه کم آن را که دنیا او را کم ست را ضمیر معا بعد از دنیا یا پیش
از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما نحن فیه است و در این ابیات میر نجات
گوید نرگس سیاه مست براید ز بینش * آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو * ای آنکه او را میکشد
الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی * نازش بکش ار کند بعمری ستمی * ای آنکه او را بجای
تست الخ نظامی سر تیغ داری که او باز خورد * سرش را بتیغی زدن باز کرد * ظهوری
برانگیز در سر جانب که لشکر * بگیر و گرد و بی راه صرصر * ای سر تیغ دارکه او با او باز خورد و سر جانب که
در لشکر انگیز و نظیری لذت بخواب میرد و شادی بغافلی * در سر دلی که او به شبیخون نمیرود *
آنرا که گوش دل شنود ناله بس ست * عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود * دل را که حرف
سوختگان داغ کرده بود * میرفت تا بآتش ایشان کباب شد * ای سر دلی که او در به شبیخون
نمیرود و آنکه او را گوش دل شنود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است
و در این بیت استادی که مشهور ست و علامی و فهامی ابو الفضل بن مبارک
آن را در مکاتبات خود آورده آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد * آن را که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود * ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره وار آورده هر کس
از تیره روزان را که اراده * آتش فشانی برین شمع انجمن فروغ بوده بپروانه وار خرمن هستی با آتش
نیستی سوختم یعنی هر کس از تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف را قائم مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که او را اراده کند ایمن فیتانی
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمله همین دو احتمال ست
این شعر **نظامی** ع کسی کو بزیر علم ساختند * بفرمان خسرو سر انداختند * ای کسی که
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یا هر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند
و چون از تسطیر امثله فارغ شدیم و تصویب هر دو توجیه را بر صفحه تحقیق باز کشیدیم در خدمت دقیقه
سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از بهر آنکه مقابله همای
گونه بخشد آه در عین آنست که بلبل مبتدا باشد معنی التقدیر ت بغیر درین توجیه نسبت باول کمتر
راه می یابد و آنچه در تقدیر صید و دیگر بیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله
صید سراغ اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا **نظامی**
تواند بود ع که از بهره خوشتر شد آواز او * و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته فصحا دست و
بلیغ ست آن را از عالم معنی قرار دادن لا یعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی است
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشا استغراب فخیم ست چه حذف
یک از دو هیچ محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع خود نیست **قوله** هجر در
کشتن عشاق مدارا میکرد * تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار * **قال** مدارا درینجا بیجاست
پس چنین بهترست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت * پس درین صورت امداد
کار میکند **اقول** حق بجانب معترض ست و توجیه باین هجر در کشتن ما بمدارا پیش می آمد
گویا از طرف خود رحم با کار می بست و حال آنکه با این در حق خود چنین ظلم قصور میکردیم و
قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و قتل با این آرزوی دیرینه از دل
بار آورد و تعجبی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست **قوله** گردون سر کار زار دارد
تا کار نگشته زار برخیز **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد زبان دانی
حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد **اقول**
نمیدانم تامل که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزار و گاهی در صفت خود آورده

بشنوی یا از زاری خود آید + زاری ما و زاریانهٔ ما + و زاریانه بمعنی سبب زاری باشد کما فی
الرشیدی و گاهی بر غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار
ظهوری گوید ع میپرس حال ظهوری بلاست گریه زار + نعوذ بالله اگر حال زار عرض
کنم + محمد حسن خان + تا تو رخ پوشیده از دیدهای زار من + شد دلم از کاوش غمهای
هجران زارتر + و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار که
عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بهر جنگ ست مادام که کار
تو تباه و خراب نشده از بیجا برخیز و کناره شو زیرا که هر گاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن نبود
قوله حیرت زده را تاب رخ یار بیاموز + این آینه را طاقت دیدار بیاموز + قال
طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در استعمال
فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل با آموختن نیز بهم رسد چه اخلاق در بعض خلقی و در بعض کسبی باشد
قوله ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز + مرا غبار بلند ست از مزار هنوز + قال بر متامل
پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است و مطلقا در معنی دخل ندارد اقول
زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن ردیف ست برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی
نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول قید ترکتازی ست ای از ترکتازی که هنوز هست الخ اما
طبع سلیم قبول نمیکند قوله بعجز من بنگر و غرور یار مپرس + ز سر فرازی آن سرو
نامدار مپرس + قال بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع ببین قصور و ز ناز
سرو نامدار مپرس + اقول مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله از غرور یار مپرس بحذف
عاطف و شعر مدعا شکل نیست تا تصرف الشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که چگونه است و از
غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
دریافت توانی کرد قوله عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان + عذر دیوان جنون خاطر
ویران تو بس + قال در اینجا خصوصیت عشق بیجاست اقول خصوصیت
در غیر این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از تقریر ضمیر کلام آگاه گردیده از
دقائق شعریه واقف و بحقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص در این

مقام نباشد یعنی شعر از پوست و تو عجب آنکه بیجا بوئی از آمقید هم بانجا کرده اند بشبلی که زده اند
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد از باب فطانت دانند که عشق محبت معشوق حقیقی
ست و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه و دنیا و غایت ابتلای خود با آن خبر از ماسوا ندارند تا به
عشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس
ماحصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان
خراج کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان خراج از تو نگیرند و در کاهل کوشی
که درین سعادت قصوری روا داشتی عذر روا دارند که بیچاره خود از کند آفات تعلق کی سر بدر کرد
که صیادی نتواند این صیادی را سزا دارد آمدی **قوله** برداشت بوداغ عشق از نشهای
داغ نسیم * هر کس کشیده ساغر با کاسه سر خویش * **اقول** بر منصف پوشیده نیست که بو را با
نشه هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را باداغ و نیز ساغر از کاسه می خورند بلکه باده از کاسه میخورند در مقصود
این قسم می باید برداشت بوداغ عشق از نوبهار جسم * هر کس کشیده باده با کاسه سر
خویش * **اقول** برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا بود ماضی از بردن با حرف
رابطه باقی حال برداشتن یا بردن بود عبارت از کسب بو است از چیزی و نسبت بو باید بطرف
چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیست چنانکه ملا **لطفی** نیشاپوری
گفته ست خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت * از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام **عرفی**
ست بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق * که بوی مهر پدر بازیافت طفل یتیم * **نظیری** ز بس
بوی گمان شرک می آید ز توحیدم * در ارشاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد + پس تلاش نسبت
در نشه و بو ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر **صائب** ست
ساقی با در مروت هیچ خود رائی نکرد * نشه انجام برادر ساغر آغاز داشت * و نشه مو داغ را از قبیل
نای گلو و بلبل متکلم و امثال آن دانند مناسبتی خطا نیز میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش
نرسیده و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر خویش وجه
صحتی هم رساند و اگر سر خویش نشه اتصاف بوده جهد از باده تحقیق در کام کنند و نهند که نشه داغ

در ایجاد بدمزگی طبائع سمستان خمستان آگهی خماری بیش نیست درین صورت تبدیل داغ بباغ
یک گونه مرهمی بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی تواند نهاد معهذا تا در مصرعهٔ ثانی کلمهٔ با جای بهجت
حرف از خالی ننماید و ساغر افاده با او خیا نکند تا ساغر همان کاسهٔ سر بود نه جرعهٔ از بادهٔ تسلی طبع
شیرین کام نگرداند و متصرف معترض بر موقع خود ست مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی که تازه
بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تامل گل کند آن داغ گلهامی شگفاند **قوله** پیش
با مرگ به از ناز طبیبانه بود ٭ خلوت خاک با آغوش مسیحا مفروش ٭ **قال** بر متتبع پوشیده نیست
که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغهٔ جمعهای نسبت زیاده کنند و در کتب
دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درین جا
مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش با مرگ به از
ناز طبیبان باشد ٭ و نیز آغوش مسیحا نامانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
اقول ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب بطبیبان باشد
و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا وشان و بیگانه منشان ست بمعنی عاشق و آشنا
و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلاضرورت ست و شاید
که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای مرضی
بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه که
معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا مثل
الفاظ مشهوره ست که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحاست
قوله حزین نرگس شهلا مکن نظر بازی ٭ خراب شیوهٔ آن چشم نا مسلمان باش ٭ **قال**
سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله نخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نا مسلمان ست
ظاهر ست **اقول** مقابله در قیود نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و چشم
خود هست **قوله** ای منکر ولایت چراغ خود بنشان ٭ تیغ برهنه باشد چشم فگار درویش ٭
قال چشم درویش فگار چرا باشد و بودن تیغ برهنه چشم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن ست که هرچند در ظاهر خود فگار ست
اما فگار کننده دیگران ست و از آنجا که بیم زخم در شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه مشعر مبالغه
زیاده خواهد بود **قوله** خون در امید وعده وصلت سفید شد ٭ کردم ز جسم خویش چو عنبر بهار خویش ٭
قال بهار خویش فارسی کجاست درینصورت خویش زائد بلکه غلط میتوان گفت **اقول**
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش بمعنی بهاری هست که از و انتفاع
خود شده باشد چنانکه بهار دیده بمعنی بهار که دیده از و منتفع باشد درین شعر **طغرا** بهار دیده
نگاه و دیار کشمیر ست ٭ دو چشم چار سیاک چشمه سار کشمیر ست ٭ **قوله** پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد ٭ رحمی نکرده بر مژه خون فشان شمع ٭ **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فهمیده نشد مقصود را
قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد **اقول** نسخ دیوان شیخ را هرچند
ورق ورق کاویدم شام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افتاده است که
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هرچه فرموده ع کس زبان مرا نمی فهمد ٭
راست فرموده کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه
التفات کاتبان کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از درازی
شب چه فائده در حرم شب شمع چه **قوله** ٥ بی می سرود با دل پرشور در سماع ٭ افسانه که آمد
از و طور در سماع ٭ **قال** سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن
نغمه ست لیکن این نغمگی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسب ست
اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنو که صریر خامه سخن سنج
اسرار غیبی **حافظ شیراز** چه می سراید ٥ بیا تا در صف رندان ببانگ چنگ می نوشیم
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد ٭ معهذا در سرودن افسانه غرابت هم نیست
چه در بعضی احیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود را در
مجلس سماع که مانع ست غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای خواب
چنانکه رسم ست فهمیده اند **قوله** از رشک سواد حق ست به دنباله چشمش ٭ گر رشته هم

کند نافهٔ آهوی ختن داغ بود * قال از شرم آنها گر دیدن ست نه داغ کردن دربنصورت رشک
می باید اقول راستی بر حرف نا راست می توان پیچید نه بر حرف راست سخن فهم را بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید برد غالب آن ست که این شعر نظیری را شیخ زده ست
ز عیشهای صبوحی بدامن عصمت * چه داغ شرم که ننهاده دریغ از تو * و فرق در هردو بر ارباب
دقت نظر پوشیده نیست * قوله چو مجنون کرده لیلی دستگاهانرا بیابانی * کرا تا رام گردد آهوی وحشت
شعار دل * قال لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت سندی شهرت نداشت که لیلی
دستگاه توان گفت متعهد دستگاه مصداق معنی خود ست و هیچ کار نمیکند اقول دستگاه
انتساب بدولت سندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
دستگاه ... اند متعهد دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی
... که در قبض و تصرف کسی باشد و بمجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند دربنصورت لیلی
دستگاه ... باشد که در ... چون لیلی بود و ظاهرست که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن ناز چه خواهد بود
قوله خط لوح مخطط از کتاب گل * خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل * قال ورق
انتخاب را می شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول
حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عبث ملامت نتوان کرد اگر سر رشتهٔ انصاف از دست
دهیم و قاده اعتساف پیش نهیم هرچند خاطر تغییریان شیخ را خرسند کرده باشیم اما زبان طعن
بصیرتان عالم راست روی را در سرزنش کجگرائیهای خود بکشائیم و اگر گوئی مراد از ورق انتخاب
ورقی ست که چیزی ازو انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دو سه
یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو با مطالعه کرده مقامات چند
ازانها انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نمیکنند یعنی جزوی از جملهٔ
کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطهٔ انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند پس این چنین ست
حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خودش را انتخاب
زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جملهٔ اوراق کتاب
گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که ازان ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید که بیت

و تامل کرد که بر این معنی که خال را نقطهٔ انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره که گل عبارت از انست انتخابی ست و خوبی
دران ست که همه آنرا انتخابی گویند و آنکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست نه ورق
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند ره و انیست چه فرد انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
هم ست صائب گوید ع رتبه چهره است در صفا بخش او ٭ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ٭
قوله ع صلا از من تهیدستان بازار محبت را ٭ ز داغ عشق وارم پر گهر جیب و کنار دل ٭
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست درینصورت پر درم می بایست گفت چنانکه شاعری
گفته است ع چه کنم گر نه کنم داغ دل خویش نهان ٭ عالمی مفلس و در کیسهٔ من یکدرم ست ٭
اقول هر چند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ست ظاهر و مشابهتی ست باهر چنانکه
جلال اسیر گفته ع صبح آب شد ز خجلت بیداری دلم ٭ تا شد ز داغ او گهر
شبچراغ من ٭ لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقره الیست در مینا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگ از
عالم یاقوت و لعل راست نباید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ گوهر ست قوله
هر بوته زتاب شو و بوته گداز ٭ آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل ٭ قال بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست اپس چنین بهتر ست ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل لیکن
درینصورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شو برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن بسیار
نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه را
شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان که هنوز
مستتار ماند کهی آنکه زینت گوش و گردن هم در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکنت غالبا
پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانهٔ
بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوشش از یاد رفته و خواب بیاد مانده برآرباب
فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زبان
در ده هاهای راست مانند آقا را راست بهمی آورد دست از خدمت شیخ بندارم اما چکنم

که در بعضی از پای لغزها عصای استقامت از کف نمی رود هرگاه مواقع فرق از حد گذرد پاره دوز
کدام کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معما تا کجا بخل تواند برآورد **قوله**
نگذاشت سبکدستی ایام بهاران مرا تا بوی گل از روزن دیوار برارم **قال** سخن فهم سیداند
که سبکدستی در اینجا چه سبکند جلد روی می بایست هرچند بستن رخنه را سبکدستی در اینجا کار سیکند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آن است که آنقدر ایام
بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برارم معهذا برآوردن بو
مسموع نیست برامدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی
البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذا
نگویند بلکه درین شعر نظامی **ع** نه دولت نه دنیا نه دار الذاشت ٭ سنان از سر سنگ
خارا گذاشت ٭ بمعنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار انرا مفعول آن و بوی برا بمعنی
شاید گیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر به راه آرد و قیاس معنی که حضرت گفته
نزدیک بود و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار انرا از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید
از رخنهٔ دیواری برارم و قاعده است که اگر دروازه گلزار بر روی تماشائیان بسته باشد و شوق بر
کمال بود رخنهٔ دیوار می جویند تا ازان راه اندرون درایند یا چیزی ازان بیرون آرند و تعطر
دماغان بروائح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن راهیچ نازک دماغی در مشام توقع نباشد
و نیز پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد گلستان چنین نبود
بو در برآوردن بو این کس خبر نداشته اند و چنانچه خیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی یا
قوله چون گرفتم ز حیث ابطل با ایهلاد زما تشنه چیوان بادم **قال** انها دن
بالای طاقش گفته اند باید داد و باید گفت که به عدد اول شیخ حجت یا این مصرع چون
هم کنم حدیثی ازان خط پشت لب ٭ **اقول** پاس خاطر جناب شان تحقیق نشان کشتن این
و جانب ایشان را رعایت کردن نکوست اما چون باقی الفاظ میان آمد حق باید
و جز حرف رستی عنوان سرو دکنا ختن و خلل خیال نمایان را که حسرت شفیع جز کاوکاو چیزی
نباشد بلی این کاوش بدان مانند که گنجان تراب نخواهند که کلامی بر هیچ خاکی افلاک نزنند

با بتو هم چاشنی در صدد آن شده اند که شمشیر السبع جابجا بهر طرف کنند صاحب فطنت اند که هرگاه به تحقیق
خط گرد لب چشمهٔ حیوان برآید بسبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود
در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهر اخیال تشبیه خط بگرد لب
بچشمهٔ حیوان در صورت خضر عبولی کرده فکر دور گرد جناب معترض زانکه بزعم سکندر در تنگی تاریکی
اندیشه را گم میکرد از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خود شان از غایت
طراوت الفاظ موج سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد و شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل بگذرند و به پست
و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائب را ٥ تا سبزهٔ خط از لب جانان
برآمده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان برآمده ٭ از آن عالم دانسته بر حرفم ناخن زنند و زبان سرزنش
دراز کنند که با این شیوه دامن آن پاک نهاد را نیز تر آوردی هر چند جواب این کور سوادان غیر از بخیه
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت که در مقام علت برآمدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی سبزهٔ خط بر سبزهٔ خودش بهم رسیده و آن کجا
میدانند که از این معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ خان آرزو ست فرق از زمین تا آسمان ست بل
تفاوتی ست که در لای تیره و آب حیوان شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله ٥ خورشید را
اگر بکند دیده خیرگی ٭ داغ ترا ز پردهٔ پنهان برآورم ٭ قال پردهٔ پنهان غریب لفظی ست
مقصود از پرده برآورم کافی ست اقول صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته
و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی برآورم هرچند کلام بلغا شاهد
ست که پنهان را بمعنی پنهانی و پیدا را بمعنی پیدائی آورده اند عبد الرزاق فیاض
گوید ٥ مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان ٭ خضر در پنهان پدیدارست و در پیدا گم است
اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ٥
سگالش نمودند کار آگهان ٭ که هست آن سیاهی حجابی نهان ٭ همچنین در این شعر استادی که
گفته ٥ یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ٭ آن جمال حسنی در این پرده
پنهان پیداست کیست ٭ لیکن کسر از آخر پرده که باعث برای وقوع های تحقیقی ست آمیزه

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه
در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی ست حجابا مستورا در آیت ثانی
هدایت و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بدان
سرای پرده پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و در آن تفسیر
آورده که ابو جهل و ضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرارت قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود بسته ع ای یار حذر ز آه حافظ * کاتش بزند حجاب
مستور * و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ همین معنی ست چه پرده
پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه ست و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله آگه نه
اگر تو ز حال درون من * دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم * قال ترکیب لفظ گو بازای عجمه
بسیار مکروه ست هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب از آن اوجب ست
پس بهتر چنین ست ع کی آگهی ز حال درون بنده * دل را اگر ز چاک گریبان بر آورم
اقول حذر استعمال اینگونه ترکیبها آن ست که در ترکیب های موجده بالفظ را از گذشت پنهانی
در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نشود انگشت حکیم سنائی
را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صریر قلم را اینچنین کانه سر داده ع تو جام
لاله گون خور با دشمنان بخلوت * پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق * لیکن ترددی
که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر آوردن دل از چاک گریبان چون صورت
تواند بست در صورت تبدیل آن بسینه سوزان آری بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو اترک
گفته چاک را بسوی سینه سوزان اضافت گردانند قباحتی که معترض بران تاختن نیز نه برنخیزد
قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت * چون لاله سینه چاک ز شهرا برون رویم *
قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض ست اقول پیدا
از گلستان بیرون رفتن ست نه صحرا بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینهٔ تقدیر گلستان درینمقام
ذکر گلستان در مصرع اول و درینصورت تأمل باید کرد و با انصاف باید نگریست که از گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح الاستعمال آمده هست یا نیست
و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود از آنکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر
بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
بعد ازین چو رسند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایرادی باید شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد
و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اتفاق فهمی این فرو
توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ التماس نهند جا دارد قوله بیک ایمای ابرو زنده جاوید
گردیدیم ٭ اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم ٭ قال زنده جاوید با هلال مناسبت
ندارد کاش شهره جاوید میگفت سر رشتهٔ این هم چندان عیب نیست اقول قوله زنده جاوید داده دا
ست بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول چه اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و بر همه عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف هلال با انگشت باشد
نه با ابرو و نیز پس شعر دو لخت بود بطوریکه هر مصرع ازو معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم قوله غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیدم ٭ هر چند قفس بشکند آزاد نگردیدم
قال سخن فهمیده اند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ است اقول میتوان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نکنم ای بهر دم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خود میبرد و درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی
صورت نمی بندد چه هر گاه خیال جذبه باین پیشه دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفارغ دلی ازین طرف بآن طرف نتوان رفت آری انصاف آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی فصیح تر شدی
و ازین تأویل مستغنی گشتی قوله ساقی بشکند اگر چه پیمانهٔ سپهر ٭ باده ناب در کف شور
شراب بسر ٭ قال بر سر هم روی این شرط نیست و درینصورت اطلاق بر سر هم خالی از وجود
نیست اقول چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان است بر درینمقام بمعنی در

توان گفت چنانکه در معنی هر دو این شعر شفائی ۞ زه کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی ۞ کو حوصله
کز عهدهٔ این ناز در آید ۞ چه در قافیهٔ این غزل بر ناز و در ناز و امثال آنست در آید ردیف
واز خواب در آمدن خود مشهور است ۞ نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب ۞ نظر بر زبانی در آمد
ز خواب ۞ چنانچه از هوا بر زمین بر دمیخ ۞ پس آهنگ شد در زمین چار میخ ۞ و مصرع اول بمعنی
درست و در مصرع ثانی در معنی ۞ قوله ویرانهٔ عشق ست حزین جان و دل ما ۞ شرمندهٔ غمهای
وفادار نگردیم ۞ قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهرا مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانهٔ عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص بعشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق ست و هر گاه چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در وی بیاید پس
ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرود آمدن
ایشانست موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو میدهد ۞ قوله از دل غبار تو به افسون نمیرود ۞ دلق ورع مگر بنشاط باده تر کنم ۞ قال
سخن شناسان دانند که جای تر کردن نیست بلکه شستن و شوئی باید اقول خان آرزو
تامل را کار نمی فرمایند و الا آنکه سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میبرند
شستن و شوی برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را با افسون و افسانهٔ فریبم تا تو به شکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنم تا اگر چون آن دلق تر باشد رفته رفته بدان خو گیرد و تو به بشکند
و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند ۞ قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن تا تو بی پروا
که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم ۞ قال پیش فقیر این مصرع ع نمیدانم چرا با
خویت نگویم حال دل با تو ۞ از مصرع شیخ بهتر ست معهذا میدانم در این بیت عبث افتاده
ست و هیچ افادهٔ معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول نیز خوی آتشین را علت نگفتن
قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه رو ست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که احوال دل
گفتن چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد ۞ چون اینمعنی واضح شد

فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد
که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم .. قال نصیب بخت عبارت طرفه است
سعید امیدانم هم ورد انست من مثل میدانم سابق ست اقول نصیب درینجا بمعنی
لغوی است ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت هر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در دانست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد
چه از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه عرفی گفته ع ازانکه بعد بریدن تمام شانه شود
گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد .. دیگری گفته ع سرو از قمری بسر هندست خاکستر فشاند .. تا
بسنبل راه دادی شانهٔ شمشاد را .. ازین تقریر هم عبارت مذکور از طرفگی بر آمد و هم استدراک
میدانم از میان رفت قوله بشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را .. بود عمری که باک
حرف تیغی در میان دارم قال از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند اقول
مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه ست از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست
چه انعدام این ذکر از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
چیزیست که آنرا مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله هر در سجده دارد سرم از جوش مستیها .. ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم ..
قال از لفظ دارد خواهد بهتر ست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بدیر
ندارم چنانچه میبینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده
بجا آرم پس لفظ دارد یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجدهٔ دیر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته
ای مرا استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال است و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم قوله منم نشانهٔ دردانهٔ اشک .. ز دل بیا میسازم .. قال

از لفظ دل لفظ او بهتر ست چنانکه سخن ... رسیده اند اقول سخن آنست که معترض گفته اما
توجیهی می توان کرد که نزاول بدریا رسانیدن بنسابگی اشک ست چه هرگاه ثابت شد که نزاول دریا
بدریا میرسد و اشک اهل دل ست پس نسبت ... دریافت شد که چه قدر عالی ست و این معنی توجیهی
که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان شنید که
من بنسابه در دانهٔ اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این در دانه از دل من بهم رسیده
در یصورت نزاول خود را بدریا میرسانم چه در حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر ست قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
چه عجب اگر آید بکفم رطل گران برخیزم قال رطل گران اینجا مخصوص برای قافیه بسته شده
هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی ست اقول گران در صفت رطل فصاحت ... استعاره
اگر در معنی چندان فائده مستند بماند بیان در وقتی خوب ست استعمال ... ست که شعر در
هستانه صائب گوید ه از شرب آیینه صبوحی زده آمد از خشم خود ... سر
که بود رطل گرانش قوله به تن مشت استخوانی توشهٔ راه فنا دارم بیا انبان آرد یا
خود زاد راه آسیا دارم قال مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد با
یک وغیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست درین لفظ
نیز استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند
نبسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ه گاه گاهی نیم نانم میرسید
گه گهی مشت استخوانم میرسید لیکن چون بدینطور نیز موزون ست ع گاه مشت استخوانم
میرسید چندان تحقیق بر فک کسره درین شعر ندارم قوله از تنش مرا مشرب پروانه
الفت ست آتش بجای لاله بدستار بسته ام قال آتش بدستار بستن عبارت از ... ست
و حال آنکه آتش بستنی نیست بلکه آتش زدنی ست و همچنین لاله بدستار بستنی نیست لاله
بدستار زدنی ست اقول اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ه ز شور عشق
اگر گل بسر دستار می بستم سر شوریده مشهور را به دار می بستم مراد از آتش ...
اخگر ست و اطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد ...

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر در کتان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس بستن
نسبت با آتش حقیقت ست و نسبت با اره مجاز قوله خشت بین از باده بستم که بر قصد سبو
خاکش * اگر ته جرعه بر خمره کاوسیان بریزم * قال لفظ کاوسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و غیره مشهورند ازین محض
برای وزن و قافیه آورده در لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست پس بهتر چنین ست ه
خشت بین از باده بستم کز و سر خم بر قصد * اگر از جام آن ته جرعه بر خاک کیان بریزم *
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل تبار داشتن کاوس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار و خمه نیز بود و تبعیض در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان و غیره
زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست که در تصرف خودش روا
داشته اند هر مناسبتی که درینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را باین طرز موزون
کنند ع بگو بر مومنی کافر اگر یک قطره زان ریزم * در میزان ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد
چه شعر با بلندی معنی عارفانه میگردد قوله شمع انجمن خاکستر پروانه میگوید * که انجام محبت
رشک آغاز ست میدانم * لفظ میدانم محض برای ردیف ست معهذا حاصل بیت لیس نزدیک
بمعنی بیت معز فطرت گفته ه شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم *
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی * اقول میدانم محض برای ردیف چرا است دخلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین ست و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر بحث ست و مطلب هر دو بیت از هم جدا ست
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان ست قوله بی خلل از نیشتر افزون رگ غفلت بدل * نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم * قال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض
سپردن خالی از تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید ه اگر لیلی وشی با من پی تسخیر میگردد * رگ مردی
ندارد هر که بی زنجیر میگردد * پس رگ غفلت آن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل

را زیاده از نیشتر آزار رسانند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و در نبض گاهی غالب
استعاره است ای نبض شخص گاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست طبیب بر
می نهند تا نبض بنگرد و گویا نبض با و می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست قوله باید بشمع تقوی و کفر زد آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن قال
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد اقول مخفی نماند
که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین است و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده نظیری گوید ؎
مبین بعیب و قبولم که نیک خواه توام + اگر بدم و چه بانم که در پناه توام + مقابله رد با قبول است
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد است مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده ظهوری
گوید ؎ سر تقوی هر که پیکر در رو + از ایشان سر صندل آلوده کرد + چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ؎ فتادند در کفر صبر و شکیب +
حذر از کمرهای زنار زیب + ره پایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + نظیری
گوید ؎ پس از چندین ورع ترسم که گویند + شهادت عرض کن زنار بگسل + قوله ثابت شود
تو خون شهید عشق + خنجر بدست داری و حاشا در آستین + قال پیش مصنف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین + زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران اقول اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد
مراد شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده است و
این دلالت صریحه دارد برآنکه قاتل او همو است چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد بیت گوید

از چنین حال جانشا و انکار نکو شد نشنید بود **قوله** نمی جلوه ای شیرین شمائل در خیال من +
تماشای پای گلگون شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**
پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است عاشق پیشه داند که کدام
فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر بدعاشل است مصرع دوم تمام مثل باید معهذا هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن تر است شاد نگردیدن مرغ بسته بال از گلشن فی الخارج مقصود نیست چه مقصود
در اینجا بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم زیستن
تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خود مستند
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
من است که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد را بائی راکه خطاب
و معاتب شاعر است با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر است ع بگذار سبحه را
و بساغر شراب کن + **اقول** خان آن تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن است اگر گویند
مثلا زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ بگذار بیم و دل بخون یعنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار و شراب در ساغر کن و بر مستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بهتر است **قوله** امید دامن کش و گلشن خویش و
ساقی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار اسخیه در کلام اساتذه

دیده شده یعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب سنبل درین صورت خار خار غم چه معنی دارد دو معنی
مطلق خلش سند نخواهد **اقول** سند بکه مجهد خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
نخواهد انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش و رد ازین اشعار بدست میتوان کرد **وحید**
قزوینی گوید فضای دل عجب از خار خار غم کجا گردد + ز تنگ خار بن دامان صحرا کی با
گرود + **نظیری گوید** برگ هم نزد خار خار غم زند ملم + سر فرازم که گل ارغوان بیارایی **صائب**
خبر از رشته سر در گمم با آن کسی دارد + که شب از خار خار دل بستر ز ان فشاند **ظهوری**
در تکلیفا بازار گوید شرحا گزینانش که بهشت بهار یار جشم نرگس بگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از اینجا بهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد **قوله غوطه** در جه
خود از فرق زند تا بقدم + شهید تو نرسید کفنی بهتر ازین + **قال** هر گاه غوطه خوردن میان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هر گاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که **طالب آملی** چه میسراید **ع** چون دل ده ام غوطه تا بدامن
خلق + گمان برند که دارم زره گریبان سرخ + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فرق
سر تا قدم بلفظ غرق **نظامی گنجوی گوید** زنی آتشم سینه سوز درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + **مولوی جامی گوید** چنان در لجه عشق توام غرق + که خالی نیم از پای تا فرق
قوله شکرت چگویم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من **قال**
مخاطب جمع که عبارت است از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل است گوییم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعاره بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند **اقول** چون تو نزد تو نگیرند استعاره است بودن
آن از ذوی العقول مجاز باشد یا غیر ذی عقل بودنش حقیقت اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضایقه می بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در بر آن
خرام کردن و با عاشق بر سر خاش یا التفات بودن و تبسم و خنده با جبین بر جبین
انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیز با نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هر گاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

ایحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین تمام بلفظ خودش ذکر نیاید چون ولسعه جهد رعایت
آن گو نسبت بمتروک اولیترست معهذا افراد ضمیر در فهم ذوی العقول نیز آمده **شفائی** گوید
خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار بشهر دگر روم + **مولوی جامی** علیه الرحمه
فرماید + پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + **سعدی شیرازی**
غفر الله له فقره در گلستان آورده نثر چنانکه من بیدانم درین شهر دو صد زاهد ست و از آنچه گفته اند
لهذا شکرگزاری آن علینه معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذوی العقل روا نبود **ظهوری** در
نثر فقره شکرگزاری از سینه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال **نثر** از سینه سیاه بختی
که نفس از نی دور گلوگره گردیده و ازین جهت ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلبرگ بجنبه بلبل بگوش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن زبان بسپاسداری گلگونه
اشک که چهره زعفرانی زار ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار
گرانسته و زبدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران ستانداخته نکشودن اگر گویی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوییم اگر چنین است ثبت مدعای دلستای رعایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره خرنظر
بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون +
قال لفظ چگل در معنی زاید نخفت است و چون نام جاییست چنانکه چین و چگل گویند احتمال در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و بمعنی نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سرو نیست
که در گل و لایست و بودن درختان در گل و لای ظاهرست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک
اندازم + اشک گلرنگ بعید خون دل آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ
گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بیقدری میگردد معهذا مشهور بمعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون
آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بیشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تضییع آن بیرو انکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید بیهنار اباین یاد وستی چگونه
توان بیخت بیقدری او درین مقام محلی نیست و هر چند مشهور از خون جگرست اما چون درین مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخواهی گفت چه مضایقه باده خور میکده جگر خونی
بمشرب عشق حقیقی حافظ شیراز تشنه بخماری گر بکار مخموران تنگدستان انتظار میکنند ؎ دولت
... بخون دل آید بکنار ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + وازین پیدا است
آنچه ... ؎ دل مرغ ... مگو مگر خون شود . کز چنگلش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ... بمشقت بسیار میخواهد وازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز آمده است وخصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور واضحست ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود **قوله** گه آتش چمن شده گه شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه آباد
آمده **قال** نسق وسیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت **اقول** یک هم بقرینه اول حذف شده وحذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ ز گرمی وسردی وز خشک وتر + سرشتی باندازه یکدیگر + که یای
مصدری بقرینه دو لفظ اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی وتری ودرین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگرهای سیمرغ
در تاختن + بشکارش همه گردن افراختن ای شکار گردن افراختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت افزاید
قوله دین ودل از دزد نیستگان + ره بسته ... زدیم رندانه + **قال** دل ودین زدن عبارت تازه است
اگر راه دل ودین میبود راه زدن میبایست **اقول** زدن بمعنی غارت کردن است راه باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن وجرس زدن واشتر زدن گهی زدن وقافله زدن ظهوری گوید ؎
ره مایه داران بیمان شد + بغمزه از نقد دل جان شد + نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
در قطعه انصاب گفته ؎ بغیر اشترست وجرس چه دارای + غنیمتش زدن به از سیه راه + ودر جای
دیگر فقره دارد شتر کسی کسی را نمیزند غیر از یکی ... وقافله وخصوص دل ودین از شعر خاقانی ظاهرست
؎ گر جان طلبی جانان بجان برست افشانم + ور دل بزنی دل را بر خنجه ... افشانم **قوله**
فریاد که دور چرخ ما را + چون ... درمیان گرفته **قال** هرچند دور را بفلک ... ایدازه تشبیه داده
لیکن چون معنی دور ودایره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای ... لفظ ... باشد ... این

هرچند سکته دارد لیکن سکته حتمیت که در اشعار اساتذه بیش از حد است **اقول** گرفتم سکته ملتمست
جوابش ارد و انسبت مرکز بدایره خطاست ترست از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه بهتر باشد و بعد
نقولیست ... بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دو اینجا **غالب** جلیله
میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست **طباطبائی** ... حسن زبیر
شرح فتح قلعه کانگره گوید شعر چو پرگار شد ... اقبال با استقلال تمام تمام و در دایره آن محیط مرکز شکل
را باحاطه همت قلعه کشاد محاصره عزم رسا و میان گرفت و ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ
باست بقرینه مقام هند رفت یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان میگیرد و چرخ ما را در میان گرفته
قوله دهن را از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر را معنی باریک بوان ادا کرده + **قال** دهن را
بموج تشبیه نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را با گرداب تشبیه مالی هست **اقول**
دهن هرچند عبارت از سوراخیست که لقمه در کنند اما بمجاز بر دو ریمین آن هان اطلاق کنند
نظیری گوید ع دهن زخنده رسد تا بگوش بستان را + وزان حباب که مخمور میکند اعراض
و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه مدور بود چنانکه بر بینندگان
اینحال مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه بانصورت خیزد خالی از مناسبت نیست و مواد
تشبیه محصور نیستند هرجا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و پیش از ان کسی نیافته باشد
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست نسوده دیگران بود والا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و برق باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر **فصیح گنجوی** ع دهن امسال بر دو لختر
بر ازگفتن ناگفته را سوختن + و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود **قوله** زابروخمها بر تارک تیغ قد
رانده + بمژگان زخمها در موج تیغ نیر نشا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول**
فصیح گنجه مولانا **نظامی** در سکندر نامه در باب پیکار که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله
کرده بود میفرماید ع نباید بر و زخم راندن بتیغ + کز آهن نگردد پراگنده میغ + هرگاه این بزرگ
صدها سال پیشتر از شیخ زبان بانحرف آشنا کرده فارسی تازه بپایاند **قوله** مدام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + **قال** انچه شنیده ام از کلام اساتذه است
آنست که عقیق رفع تشنگی میکند پس اگر شعر آبداری لعل باشد ضرر وارد نیز هر دو عین الهر ...

آبدار میباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم اشکل چهل قول لعل بر اسرخی عقیق انگشتر شده
باشد سپید باشد گراه شتابند لعل کشود این خو ضیقش چو ابرای حضرت آرزو هیچ او دهم
پسند کردن لعل اینکه نشاند معلوم میشود اما انتقاد نیست که تصریح گشته دران بیت
تاثیر سپید اگر از ازل و لت هیچ نمی یابی + دهان شیرین شیرین لعل و دستانی
زلالی می آرد زبانی چاشنی کردی طرب لطف چشمی لب ا + اما اگر شیرین
گفتن دهان و شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد ابرو لعل و شعر تازه محض بجهت تشبیه
رنگ بو و سنا و رانشاید **قوله** مرا عاشقان را ماتم افروزی نمیباشد + باکیسو پریشان کرده
باشد سپید مجنونی **قال** هرچند ابتذال در دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از
عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان برآورده مانند آن نوشته لیکن جناب
شیخ سیفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مغز یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم
بیت شهید زلف او را ماتم افروزی نمیباشد + مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرد گیسو را **اقول**
مضامین پیش پا افتاده اگر بخیال دیگری هم رسد عجب نیست خواهی از او دانی خواهی
سرشته این حکم در کف خلاقت و تعداد لفت **قوله** بیست کزلی پرده کنم فاش شکست را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + **قال** یکی از الفاظ لی پرده و فاش زائد است و بیت
زیست **اقول** بلکه اصح **قوله** بیفتاده رفت این همه اشکی که فشاندم + برگ ددم گل با
سرخاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد پای گلی سرخاری یا گل باغی خاصه و الی
وعبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** با نقد سخن ادا بدقت عقبات تن انیت به
نشیب و فراز بسیار دارد و در گفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بلند و پست هست + در
ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آواره را لطف + ای من سک
درست بجا آرم التجا **قال** لفظ مطلب بسکون دوم خالی از غرابت نیست هرچند شیخ اسکان حرکت
در کلام خود در نظر داشته چنانچه الحمد لله تعالی معلوم کرده و قیاس بر خود و دو صد مثال آن
که در کلام بسکون دوم آمده چه ثابت زیرا که در چنین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشده و قصد
بر قدر مسموع و جهت **اقول** اسکان متحرک فعل را فوق مثالی همه آن اصلی باشد یا الحاق

ضمائر زیاده از تنائی گشته انقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
ای افکن نظری بدین گرفتار خویش + سنگم مزن که می زند انگشتری پیش + تو زین گلی که صید تو شد
گر سینه به زبان ندارد + بنگر که لاله روی کس پیش تو کنم اگر کنم پس + وین چند ابیات هم جلیله
حصر و ظرف تجدید از میگیند **قوله** از بتکده تا کعبه بسی نیست به نهان رسد ره خود [illegible]
قال سنگ صنم و [illegible] طبیعت ان حامد عن غیره الضایش چنین ست ع سنگ
ره خود ساخته بیهوده قلم را + در خصوص خطاب تعیین مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسد را
طرفه چشمی است که دور بینان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سرسبد و کار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سنج و آن همه
از نظر انداخته اند که گویی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خالم [illegible] نفس را بدان
هرزگی چرا می آلایم ع متاع گر نمایه کاسد مباد + وگر باد جز غم حاسد مباد + بر ارباب بینان
وجهانگاه انصاف که چشم نظر اعتساف بر دیده حق بین شان آنچه پیداست هویدا است که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عام است بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون آن ظاهر است که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آن اشتهار که ای برهمن همین بر سنگ صنم پیچیده و مظهریت انحصر درست
انگاشته به سنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل آنچه هست
قریب همین که از اینجا بر آمدی در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه روی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از [illegible] چه خبر رسید و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابد که سنگ صنم
مربوط [illegible] آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنایی هائی ایشان
چه با آنکه لفظ بیهوده [illegible] سنگ را غیر ازین نیست که آسیبی به پای هر رهروی رساند و معهذا
ممکن است که به بیتاری عصا یا کسی یا امداد سواری از اینجا بگذرد و هرگاه خلوت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس مخالفت سد از سنگ اشد باشد و [illegible] ان مقصود و هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید سبب دیوار محسوس نشود [illegible] پیش نظر است یا بصد فرسنگ
و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ را مقصود نشد مگر اگر چشم تامل [illegible] و طبع فکر علیل

باشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته گدای برهمن الخ و توجیه
این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از تنگی تا کعبه راه نیست تا تو اینجا بسجده
نیاز مندیم سنگ چلیپا را سجده و ساخته و حاصل توجیه یکی است **قوله** شاهان ز رشک
غلامی تو غوطه خورند نام تو خراشیده بر خاتم جم است **قال** ربط لفظی در مصرعین نیست سعدی در
مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و امثال آن میبایست **اقول** شعر درست است و لفظ غیرت
در مصرع ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنی اینکه هرکه غلام تو شد پادشاهان برتبه او رشک
میبرند و نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرعه مطلب علیحده دارد
ربط در مصرعین جستن یعنی چه لیکن انصاف اینست که استخوان بندی این شعر بآب آن نیست که
نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود بشاهان اینجا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد
قوله سومنات محبت تو بود * فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناس داند که محبت حضرت اقدس
علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سومنات آورده هرچند در توحید این قسم الفاظ میگنجد لیکن نعت و منقبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سوء ادبیست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
اقول هرچند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت باشد مستوجب ملام نباشد نتیجه
نتوان گفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبه رسوائیها * راز عاشق شدم از پرده پنهان فهمید
قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست چنانچه لفظ از درون بیت و
و این قسم وقوع بی شبهه مکروه است **اقول** توجیه پرده پنهان ... ازین که پیش ازین وقوع
چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی * از شرم شانه بوسه ترا بر دهان دهد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن چرا باشد و اگر شد
بیهوده است زیرا که در صورت تنگی بوقوع یافته و نیز اختلاف زبان داشتی و شرمم ... خالی از
چیزی نیست **اقول** و ... تمام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که سواد ان پستان
سخن را از جا برند و بعطف اقوال بلیان تهی دست و با چه سازند و الا بنای اعتراض بر آب است

و موج این محیط محض سراب پرشب تشنه لبی ... طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و باعرایس
معانی دوش بدوش اند ... که در بوسه تنها لب بر چیزی نهادن کیفیت بل بلکه
لب ها را چسپانند سر دو لب با هم آورده باز کشایند بطوری که صدای ... آید
دیگری نرسد تحقیق در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب ها با هم آوردن دوم ... سوم
صدا اینکه از کشادن دو لب بر می آید و هر سه مضمر اند این دو شعر عرفی ع بسکه
از سنبل و گل یافتی صفا نزد حیست چکیدنی بوسه دو لب با هم آرد جدول + گر کعبه ات بزیر لب آرند
لب بدوز + بی خالی بوسه ده زحرم آستان مخواه + یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بسوزن بخیه
زن تا آن ... خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نه بندد
و هم ... نیست این شعر صائب ع من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان
بوسه فریبی که آه از و + وازان ثالث خبر میدهد این شعر شوکتای بخاری ع بوسیدم و نگشت
صدای از و بلند + خال لب تو سرمه آواز بوسه است + و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بغنچه
مناسب ترست چه کشاد و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشگفد و صدای خنده گل عبارت
از همین صداست ظهوری ترشیزی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خنده گلهایش
بگوشش صدف رسیده و آنچه در اختلاف ... نوشته اند که چیزی نیست بلبش من چیزی نیست
چه مراد انست که من ترا باغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه ننهی ... حرکت از و سر نزند بهم بوسه دادن اگر دهان لب بلبل نهادن
اول ... استقبال قباحتی داشت و لیس کذلک فافهم قوله ساقی بجرعه ریز
می پیرگان را تا این سفالِ کهنه بهار خشت شود قال لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار خشت شود بجرعه چه معنی ... از ریختن باده پیرگان
بجرعه سفال کهنه بهار خشت چه قسم شود اقول اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار استادان
خود مستفاد است جلالی گیلانی گوید ع رحیق کهنه ... چه کیفیت دارد + یکی جرعه
فرو میریز خون ناب مرا + گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان آرزو بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه یعنی ظرف همین لفظ تحقیق است و این شعر جلال اسیر و سند جرعه تحقیق
نمود که بالا نیز ثبت یافته بر تماشا بیان آن مقام صبح تعبیه شده و بر عطر دماغان نشتر
باید مند نیست که ختن منسوب بمشک است پس بهار آنجا همین نکهت و بوی خوش یا
ساطعی متعلق بهار نیست و گرنه در حقیقت مشبه بو نیست که در خیال بهم سید و بوی مشک
ختن مشبه به آنها بهار ختن شدن آن از ریختن باده لطیف است که در باده باشد خواه
بسبب با چین که شراب آنها میکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب جهت کسب بوی خوش
و لوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن از سخن استشمام توان نمود امام فضل الدین
خاقانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورده بوی گل و عشاب بیار جام پراید
نظیری با می ما مشک تو آمیختند رنگ ما گرفتی و ما بوی تو **نظامی** بگلگونه
دلاویزتر نشانده جهان از جهان در بسر بیا ساقی امشب لبی کن شتاب که باده بیرحب گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه همان پرده میداشت مطرب نگاه زین از جرعه معنبر کنیم
شادی گلی تر کنیم و نظر باین شعر اخیر ممکنست که در ماسخن فیه نیز ریختن می بزمین مراد باشد
پس بجرعه مشکین بطریق جرعه و سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگالی بطور جرعه بر زمین نیز
مشکین شده و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب تحقیقست به پرتگالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه در شعر
همین لفظ مذکورست و مراد معترض مطلقست پس در سوال تخصیص نمود گوییم مشکبوئی نسبت بمطلق
قوله تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام دستم سبو بدوش نهم آسمان بقا **اقول** این قسم خوب بیاید این
سبو بدوش نهادن نیست و سبو بدوش دادن **اقول** سخندان بیداند که این مقام سبو بدوش نهادن اصلا
لا محل دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو از دست … و این
تا است دست مفعول اول ضمیر متکلم مفعول ثانی دست فاعل و سبو مفعول و میم ضمیر صحیح و بطور یا مفعول
قوله یعنی که خنده در انگشت کوست … خرد … تا **بمقال** نجیبست که بجای انگشت …
نیز از انگشت حیرت معنی اراد **اقول** انگشت … عبارتست از آنکه … انگشت حیرت …
… انگشت … یعنی … **شفائی** گوید …

و سر بچه هنگام چون گلگشت گل می آید صاحب عرق گلاب بسیار را پاک کنید که در گلگشت سیر کردن می آید و هم زمان را الحق مناسبت چمن بیرون خواهان چیزی فراوان شد گشت و با [illegible] قمری سرو را چاک گریبان شد و حاصل معنی شعر آنست که نسیم را که بلبل انگشت کرده [illegible] و بسوی باید داغ [illegible] الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن نکهت آنچه [illegible] شد خصوص استعمال آن بلغا [illegible] چون شیخ زبان دانست این نیز محاوره خواهد بود

قوله از عشوه خون [illegible] ستم طاقت بجا که [illegible] خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش **قال** در مصرع اول رستم [illegible] و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال خامیست و ظاهر است که ناتیست و صحیح طاقت ستیست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهر است معهذا عبارت ز ترک غمزه بر افراسیاب کش طرفه عبارتیست **اقول** ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون او بریز و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر بر وی کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود و گو مباش لفظ ترک را که داد و جابیست

قوله گر کرشمه از کف نعلین خویش ریزد این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه را که بتشبیه داده لطف تشبیه را بخاک برابر کرده است باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا اینجا مراد از [illegible] گرد [illegible] از کف نعلین او می ریزد چه کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدن است و چون سوار شود نعلین البته در رکاب خواهد بود و پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آنرا از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی ازینجا محذوف شده ای کز دل کشم از کف لئیمین ... کتاب بریزد مصرع ثانی بیان مصرع اولست
قوله خالی نما قلم واینجا دانستم خط سلمی بجهان خراب کش قال خط سلمی کشیدن چه معنی وجه جرأت
معنوی مضمون این شعر است چنانکه یکی از اساتذه گوید ع کس را نداده اند برات مسلمی هر چند ابرو خوبیست
لیکن ... واقع شده اقول خط مسلمی بمعنی پروانه مسلم ست مقابل خط معزولی که بمعنی ورقه
معزولی ست آمده نظیری گوید ع خط مسلمی بکف ... اند هرگز زراستی نشود مستعار بخت
صائب گوید قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام خط مسلمی در جهان نمیدهند بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند وآن مهریست که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید خط را نشانده ایم بمهر مسلمی ... آفت رسیده را غم
باج و خراج نیست و خط مسلمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن است سلمان
گوید مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم تا کشیدستند بر منشور ما طغرای عشق قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه انشایان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود
طاهر وحید گوید ساخته از لطف بی خاکیان بهار چمن باغچه کن فکان هم ازو
در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان که ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شکفته الخ باغچه کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی یکیست تغایر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله بر سور مجلس تو بود
رشک هشت خلد هر خوان بسفره تو بود گنج هفت خوان قال گنج هفت خوان مسموع نیست جناب
هفت خوان که مقلوب وست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه هست نشنیده ام که آنرا
گنج هفت خوان گفته باشند مدعی معلیم ... اقول شعر هر چه هست ... اعتبار گنج هفت خوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج هفت خوان جامع نعمای هفت تا خوان طعامست یعنی هر خوان بر سفره
او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندرو هست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل شود
چون گنج هنر و گنج علم و گنج ... و گنج آمال عرفی گوید معیار سخن بود توهم گنج تمیزی و دیگر دیوان
گفته بمیزان تجز ... مولوی جامی گوید صفای صفحه هایش صبح اقبال فضای
خانه هایش گنج آمال و تحصیل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویس است

و ملح نمی شود است شیرین خاطر آشوبان سینه شکنند بداغ دل نمکدان را + قال لفظ نمی شود
بمعنی ... نیست پس لب شیرین مبتدا بود و شکنند خبر آن و کاف بیانی معترض واقع شده و
مثل اینها در کلام اکابر بسیار واقع است در صورت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بر وجه
نهایت مستبعد و ... نیست اقول وقوع کاف بیانیه از چه رو دست دعوی بی‌دلیل را
کو می شود ... بهمین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت نیست
لب شیرین خاطر آشوبان نمی‌شود که شکنند بداغ الخ و لفظ این از بین قوله نمی‌شود و قوله که شکنند
مقدر ... نمی‌شود ... صدای نمی‌شود این که بر داغ دل من نمکدان شکنند ازین عالمست
این شعر نظیری سه نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + بیتی که دوست دارد دل کافر
فرنگش ... نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست
و وقوع آن همین قوله شکنند ست و بس و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمی‌شود
با عبارت مابعد که شکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله شکنند چه نمی‌شود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و شکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بجمله
... مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلا ازین که او زشت روست میل بدین
ندارم ای از زشت رویی او الخ و ازینجاست درین شعر عرفی سه از بسکه بعد بدین تمام شانه
شود + گره کشاده نگردد ز طره شمشاد + ای بعد از بدین الخ گر فهم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقا نارواست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جایز داشته اند
سعدی گوید سه کو دشمن شوخ چشم ناپاک + تا عیب مرا بمن نماید + فردوسی گوید
سه هر آن کس که دانند و دانند جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان + ای هشیاران او را
از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درست و ازینجاست
که هرگاه مشبه به صیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
نثر اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده + نظیری ای آتش‌فشی قد بریشت باغ
عماری آباد آورده نثر قلندران سیب سرخ و مجذوبان ... بیجون و ارباب نعمت نارون
و دیوان گران گل صدبرگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر بمفرد بسوی آن بسبب افراد باشد

باعتبار لفظ اینست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مره بانکست که توجیه شعر بدگر بطریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد و یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا و ضمیر شکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت نبندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب شوند هم نمک آن بر زخم دل من شکنند و مضمون کامیاب از بوسه بقرینه مذاست طلب و در صورت احتیاج تنبیه نیست قوله گیرم که شکیب دل ما رحم تو چون شد * بردار نقاب از رخ و بنمای لقا را قال رحم تو چون شد بیجاست که تو چه شد میباید یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه و صراح لقا معنی دیدار کردن نوشته اقول غالبا از استعمال چون بمعنی چه انکار روا دارند در شعر نظامی واقعست ع که چون بود کز گوهرین تخت و تاج * ز ورگاه ما واگرفتی خراج * ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و چه حال نیز آید چنانکه ع ای خواجه سلام ما کجا رحمت ما چونی * ای معدن بالی و ای کان وفا چونی عرفی گوید ع فلک بفرمایادکه ماه چون شکند * قضا مشوره باد که صبح چون گردد پس دور نیست که درینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام استاد بمعنی صورت نیز مستعملست مرزا طالب که حال او در تذکره نصرابادی نوشته گوید ع حیرت زده لقای خود کن * آیینه رونمای خود کن * نظامی ع کلامی که بی التماس شنید لقائی که او دیدنی بود دید * جبین معانی در معمائیکه باسم پاک شاهست گوید ع سوی قلاشان ندید آن دلبر حور انژاد * چون نقاب از روی لقا بنمود روی خود گشاد * و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریح بران دارند عجب اعتنائیست که از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است * وادی لب شکر غوطه لب بوسه ربا را قال مراد از لب بوسه ربا اگر لب عاشق است پس لفظ از زهر عتاب تو بیجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه ربا گفتن نامناسبست هم عبارت مذکور مفایده بلکه مخل مطلب میشود چنانکه معنی بیت فهمیده نشود اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق به لب معشوق میشود و بودن لب معشوق آماجگه عمل کردن اثر آنست و هیچ قباحت ندارد ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

زلب معشوق میدهد گویا لب معشوق آن را از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب از چه روست
ظاهرا بوسه بودن معنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ادب جدت فهم بسیار بعید است این ست
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که میرزا صائب
چه گفته لب بوسه ربا در کلام او کرده افشده قند مکرر گشته ـــ دل از بی جرأتی ما گوشه نشین اوست
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده ست + چشم چو قفل لب بوسه ربا بیاید + حسن سهل است ز معشوق مرا
ادا بباید + و قریبا زین بیت بوسه فریب هم او گوید ـــ من بسته ام لب طمع اما نگار من + وا زدن ما
بوسه فریبی کرده از و + این لب بوسه فریبی که ترا داده خدا + ترسم آیینه بدیدار تو قانع نشود +
قوله همچون سپند ز آتش شوق تو می تپید + هر روز که در دشت خانه صحرا شرار را **قال** شرار را با صحرا
هیچ نسبت نیست سنگ می باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** همچنان چند نسخه دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درین صورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد هند
خاطر خواه باشد بکمالان را + نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را + **قال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید بمعنی بتجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار
بجهل خویش و در باطن کنایه بر بیرفتگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و بهر طرف که خواهد میتواند رفت چه بسبب مخفی
بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت نمی بندد پس آنچه
صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک و درین صورت همین خانه تاریک
او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر مذکورست **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خوبست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا + **قال** خو عادت و شیوه فعال
واحوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلا گویند فلان با خانه نشینی
خو کرده است نه بخانه خود مثلا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق هر دو
دارد و حقیقت و مجاز را با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقتی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در وجود ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
دو قصیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و او جای محض میشود و حینا کار سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خو هرگاه نسبت با فعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی اُنس باشد چه لقای بی خو گرفتم باین معنیست که با او انس گرفتم
نظامی گوید بمردم در آمیز اگر مردمی + که با آدمی خو گرفت آدمی + اگر زیرکی با گلی خو گیر
که باشد بسجا ناشتش ناگزیر + **مسیح کاشی** این چرخ پلنگ خو بمن و نکند + یوریست که
با قوت من خو نکند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + گر بیش زلیخا قلمی بو نکند + **میر حسین معمائی**
نیشاپوری دو معما دارد یکی باسم ابل و دوم باسم صالح اول چنانکه این دل شده خو با کس
نگرفت + جز شکوهٔ بیدلان مسکین نگرفت + تا زاتش غم بیدل نالان آخر + دل سوز بر نیافت
تسکین نگرفت دوم این ای کرده بکنج محنت هجران خو + کام دل خویش از لب جانان جوی +
گر دست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوی + چون لاله علامت
حُسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با اینها اُنس دارد و اُنس
بحُسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
اُنسی و تعلقی با او بهم رسد اما خو داشتن قائل این سخن با چمن حُسن عبارتست از محبوب داشتن
حُسن معشوقست نه داشتن آن در خود مثل و وجه شبه همین خو داشتن بحُسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حُسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بمحبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بمحبوب حقیقی این حسن مجازی و حقیقی گفتن
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن ضرورت ندارد هذا
تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** آبی نزده بآتش بلبل درین بهار + خالیست از تمرا
مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعوبهای شاعری
بشیخ توان کرد **قوله** ز نکهت نفسم میدمد بهار که دل + ز داغ عشق تو چون لاله مشکبو شده است
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ عشق بیاز لفت میباید **اقول**
سوختن داغ را انتشار بو ضرور نیست **جلال اسیر گوید** دل را در آتش افگنم و بوئی نشنوم +

منت میتوان زنسیم وصبا کشید غایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده
لیکن مشکبوی لاله از داغ محل تردد است آری اگر مشکین گفتی صورت صحت داشتی **قوله** براه صبح
ندارم چراغ دیده حزین که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا **قال** سینه بی رفو هیچ معنی ندارد
اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم
گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود
که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
و سینه مجروح من بی رفوست در بنصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد
چرا امید واره صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر رفوی سینه بود که جواب آن گذارده آمد آن خود خلجات
که در دل هیچمدان بهم رسیده چاره آن وثوق بر زبان دانی شیخ است و بس اگر گویند که اگر چنین نیست
و شعر حافظ چیست که **قال** گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
گوییم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعا بی تکلف
اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است
و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این مرام
آنکه چشم را بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم ما در راه انتظار بهم نتواند زد **قوله** ای که بطره رهزنی دین هزار ساله را + بر گل تر
فگنده دام دلم کلاله را **قال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی پیدا نیست **اقول** کلاله عطف بیان دام دلست یعنی دام دل که عبارت از کلاله
است بر گل تر افگنده بر صاحب طبعان هر رسته سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند بکار برد چه جای آنکه
مثل خان تحقیق نشان که بهره موهبه بنش بانیست بقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه
بکله خدا نخواسته زبان طنز برگشاید **قوله** برهمن زاده زنار بندی برد ایمانم + که سودا
بیکتم باکفر لفش بیچ بنیاد **قال** در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که مرکا

برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل اعتراض
آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای او با کفر زلف
کند و منشاء این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بردن
ایمان بعد از سودا کردنست چه برد هرچند صیغهٔ ماضیست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
ماضی بمعنی مضارع کثیر الوقوعست **فغانی** گوید ع تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهی ولت بنشین
که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم + دلی بیا به صبری کز آن در تاب دیدارش +
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع
امر متوقعست یعنی برهمن زاده زناربندی که دین و دنیا را با کفر زلف و سیفر و چشم ایمان مرا برد
ای قریبست که ببرد **قوله** بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما
قال لفظ دارد اینجا بیجا واقع شده صیغهٔ ماضی می بایست چنانچه بر زباندان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آوازیست که دائم از ارغنون دل
بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من بسبب بی التفاتی
بی تحقیقت آن نمیبردم دوش که بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم که چه صدا است معلوم شد که ارغنون
دل نوای که دارد یا صنمست آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغهٔ ماضی
بایستی و بس **قوله** در عشق دل از کوثر و رضوان نگشاید + از دوست تسلی نتوان گشت باینها +
قال کوثر و رضوان عجب معامله ایست رضوان دربان بهشتست و کوثر یکی از چشمهای بهشت
اقول مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوش نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان نیست بلکه
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بدو چیز بنابر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینه حالیه است
چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان و سواری بچکار من آید قرینه مقام
دالست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل
بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدیگر دو او این دو چیز را گرفته
گفت که مرا از اینها چه نفع از اینجا معلوم نمیشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابلش

جسته آید بل مقصود نشست مع ما فیهاست **قوله** خارترم که بارم بر دوش باغ و گلخن +
دهقانِ بی‌مروت بیجا دواند ما را + **قال** اگرچه ابتذال در دیوان حضرت شیخ سعدی بیست که زبان
قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر
در یک مصرع و یک بیت مندرج فرموده اول شعر **فصیحی** هروی ـــه خارترم که تازه باغم
بریده اند + محروم بوستانم و مردودِ گلشنم + دوم ملا **فوقی** اردستانی ـــه نه شگوفه نه برگی
نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت ما را + معهذا لطافت شعر شیخ بر ظاهر است
اقول غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر بر ظاهر بودن هرچند نوای تلخیست که از زبانِ
طعنه معترض شیرینی عیش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجایش یافت
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را
ساکن چسان کنم رگِ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد . مناسب بستن خون نیست
اقول رگِ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحاتِ مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکونِ آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد چرا مناسب بفصد است و فصد را درین مقام مدخلی نیست غالباً
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام حزین امروز شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
در کف شد نگین نامدارِ ما **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرفه ترکیبی است +
اقول خاتمِ نامدار اگر صحیح است نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود **مفید** بلخی گوید ـــه چشمت
گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتمست ترا نامدار چشم + معهذا نسبت نامداری به نگین بلغات
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی نشست اینکه بمیدانِ عشق + سینه به نشتر دهد دشنه فولاد را
قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعاتست پس صواب خنجر است بجای نشتر
اقول نشتر آلهٔ زخمیست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور میشود **نظیری** گوید ـــه بهر کس
می نشینم نشتری در آستین دارد + پی آسوده نمکیت یا ربی آزار بیستی + چو خونِ مرده سیه دیدی یا

بوزته پوست * ولیکه بر سر پیکان نشتر زود بجلال اسیر گوید بیت کرده خونم را صف مژگان
چراغان زیر پوست * موج نشتر میزند بیض شهیدان زیر پوست قوله بنسبت تو سنگ
خاطرم بیاساید بزنم بسینه بیاد تو طور سینا را * قال معنی این بیت بی تکلف حاصل نمیشود
معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست اقول درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست
وحاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
هم او را میخواهم بر سینه خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید و فی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر و
چه مناسب گفته که ازان افزاید از مکتوب شادی دوستداران را * که فیض صحبت یاران
بود مکتوب یاران را * و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایة ما فی الباب
آنست که گرانی که در کوهست ازین فعل و نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آنرا
نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار بادعا از پیش میرود و ناشد که
طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم * چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را * قال لب شمع
چه معنی دارد و زبان بیاید معهذا مکیدن دهان چه معنی دارد و چه دهان عبارت از سوراخیست
که طعام و شراب ازان داخل بدن شود اقول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که آنرا زبانه
گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از انجا خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست
راغب اردبیلی گوید ع می مکد شمع ز لذت لب خود را آخر صائب گوید
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد * که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست * خموش باش
که چندین هزار شمع اینجا * مکیده اند لب خامشی و دم نزدند * و بوده آنرا دهان شمع گویند
شریف آملی در قصیده طبیب بیمار گفته ع آمد و راست ببالین من آن سرو نشست
همچو شمعش انگشت ندامت بدهان * و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی
گوید ع چو نام او ببرد از ذوق مدتی کارم * بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست *
بر ارباب فهم مخفی نیست که در ما نحن فیه اگر استعاره بوده دهان از لب خواهد بود یعنی لب
دهن خود را میمکد و شاید که دهن مجاز بعبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

واگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن مرا اسیکدای قصت مکیدن
میکند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
قال یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت با کثرت فرموده و در مصرع دوم
انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت و انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگوییم و حرف تو می شنویم پس
خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح این مرام بحسب فکر ناقص **صهبائی** ناکام اینست
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالیمقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه به طور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه **نظامی** گوید شعر از حیرت کار آن
اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + چو روی شتابان برو بگذرند + بیایند و پنهان کنند
انجمن + پس حاصل معنی شعر باشد که مجمع ما خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت
از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
توجیه مذکور بود و میتواند که انجمن بمجاز عبارت از جایی باشد که مردم دران جمع شده اند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت
و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرت ست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جایی ما که دران
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
یعنی با این کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم مشاهده در مصرعه اول ابعد
معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست
که درین هم تقاریر مصرعین را مطابقتی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد

قوله افراسیاب هم چو جام آورد خون ریز + جمشید جام باده و خم کیقباد را . **قال** نسبتی که
درمیان جمشید و جامست ظاهرست برین تقدیر حمل جام بر جمشید درست لیکن درمیان خم و
کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب ست بود و معاصر افراسیاب نیست
درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز اتفاقی باشد پس این مصرع مناسب ست ع
کیخسرو ست جام و خم کیقباد را + و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکندرنامه شیخ **نظامی**
گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته پیدا شود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملو ست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقع است **اقول** تو انحمل
جام بر جمشید درست دلالت دارد بر اینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول اینکه
مسلمست درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوئیم که جام را جم گفتن [illegible] درست
و هر نسبتی که در کدو و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید شعر شمع چراغ
مجلس مستان می ان تهی دست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل ز وصال تو
توانگر نشود + جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه گاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ را شایم یا مصرع خان را گو یا این شعر **جامی** در وصف [illegible] واقع
شعر ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر
هر چند نسبت جم بجام اشهرست از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و بعضی جام جم آلت باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را بکیخسرو و هم جام را بجم [illegible] و از نعال جام
بجم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی **نظامی** در مخزن فرموده شعر جام تو کیخسرو جمشید
هش + شمع تو پروانه خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر **حافظ** شعر خیال آب خضر بست
و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد + هیچ نباید گفت اما سکته علیحده نیست

وازینکه در کلام گویندگان آمده چه تشبیه وهم در دفع افراسیاب چه دخل دارد و با این همه هجوم آوردن
از نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد و چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر از نظر بلفظ عجم گفته
و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست
اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشکنید بگمان نقش مرا وهم + کز بوسه کنم نقش
لب لعل نگین را **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین
تقدیر مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درینصورت لب را شخصی قرار داده که نگین از لعل و از
وی مهر این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین یعنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیست که نگین لعل دارد بلکه بدین معنی
که آن مهریست که بدین صفت موصوفست درینصورت مصداق نقش کردن میتواند شد
و سخن فهم سیداند که وقت فکر این معنی را میخواهد یا انچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین ست + بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین **اقال**
لفظ زهره جبین یا روشنست که درینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست **اقول** پای بند
مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن بر ندارند و لقمه بی ملاحظه آن
در دهن نگذارند پای سخن را لنگ و مانده سخن را تنگ گردانیدنست مثلی بینی که گلعذار و ماهرو
و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شایعست و در استعمال آن رعایت مشبه به را
واجب نمی انگارند مصنف **نصیرائی** سوای انکه مراعات لفظی را کار بندد باستعمال زهره جبین
نکر بمخالفت خان تحقیق نشان لسبه زهره جبینان معانی که در سیه گلیم الفاظ نهفته اند بدیده
انصاف باید نگریست که لطافت زبور کدام رعایت محلی ست بدخو هر چند تنها مناسب
بمقام داشته باشد **قوله** و یار عشق را نازم که طفلان هوسناکش + پستان میمکند از ذوق
زهر آلوده پیکان را **اقال** و یار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
بهتر می بود **ع** و یار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا + چو پستان میمکد از ذوق زهر آلوده
پیکان را **اقول** در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما موجباکه اگرچه یعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه **عرفی** گفته **ع** بنای دلستان خصم قوتست

بی بنیاد ۔ چو دوستی هوسناک در اعتقاد عوام لیکن گاهی بمعنی مطلق آن هم مستعمل شود
نظامی گنجوی ع بنا دیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چست و چالاک بود
حافظ شیرازی ع چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی * و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند از اینجاست که مولوی جامی
قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید ع پس از گشتن بزیر پردهٔ خاک * بتو پیوند داین جان هوسناک * یا آنکه جان زلیخا
بوجهی از درد عشق با خبر ست که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا شاید تکلم هوسناک عشق بشد ع بدین غیرت که من
جان در سر کار تو می بازم * هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد * ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی * بیابان گرد دارد
یوسف کاروانی را * قال مصرع اول طرفه وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی وارد مقابله یوسف نادرست [illegible] اقول قطع نظر از آنکه
معترض گفته می گوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد لیکن اینجا چه در
مصرع اول صحرائی شدن جهانیست و مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا و مثل نبود هیچ معشوق خودش [illegible] بدین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفتهٔ خود گردانید و معشوق ما یک کاروان را
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب [illegible]
عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق ذکر است
تعبیر از شخص واحد هم بدین بود و ایهام هر دو قبح آن مستور نیست قوله گریبان انجاست عقل و اوقات
دانائی دریده ام چون مجنون با گریبان کش بود ما را قال چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر ست ع بچنگ عقل دادن جیب ذرانیست دانائی را اقول باید تکرار الفاظ اگر
بتقاضای انصاف بنگرند شعر از رتبه خود نیفتاده قوله رشک ریاض خلد شده بود ز فیض [illegible]

یاد قدِ تو کرده ام لب کنار جوی قال مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب آنست
که یاد قدِ ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدون اضافت خوانیم
افاده طرفه معنی میکند مفاد از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط
لفظی و معنوی که در مصرعین هست بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سرو
بی اضافتست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند که از
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضرست چنانکه خطاب دال بر آنست
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
دیدن عارضست و حصول آن در زمانه تکلم و مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد
و شاید که بیان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قدِ تو از بهر خود
سرو مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهرا ازین قبیلست درین شعر
ع که بر آب و گل نقش ما یاد کرد * که ما را در معنی یاد کرد * ای نقش ما را بر آب و گل مثبت و مرتسم کرد
لیکن اول بید را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه
یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ع من اینک بدین نامه بیسان باد *
بیاییم گفتم هر چه گفتنیست یاد * بدست خودش تاج بر سر نهاد * بسی پند و اندرزها کرد یاد * پسر
چون زاد بدینگونه زاد * نکرد و ندیک هفته بر سام یاد * یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیشتر ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
کرده اند ع گر عنبی سجاده نشین را دیتوی می بده * محراب و عمارا خم ابروی تو سیکر واقع
نشک و ضرب شبهه ناظرین گشته قوله شوق چه سیمرغ را بال گشاید بر اوج * در خفاش شد
بال با بیل را قال این بیت را شیخ در تحریک خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست تقابله

خفاش با آفتاب وابابیل با فیلست معنا بال و پر نهادن جهت قصد پرواز بالا بازوی مرغان را
گویند اقول شیخ خود را البته به سیمرغ تعبیر کرده و ما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده با خفاش
وابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پر خفاش را بر بال ابابیل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و این
طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد عرفی گوید مرحبا ای اوج بخش در حسن عشق قبا دکان
که ز تو بر بازوی عصفور ست شهبال عقاب + و شهبال در اینجا بمعنی شهپر ست
نظامی گنجوی فرماید پیاست نگیست و نامت بزرگ + نهفته مکن شیر در چرم گرگ
و ظاهر ست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل و برابر سیمرغ
در صفت پرواز حکم خفاش دارد و در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از خفاشت لی
ابصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب به قرینه خفاش
ترک کرده چنانکه درین فقره منشات ملا طاهر وحید از رقمی که به مقیم کتاب دار نوشته
نشتر قلوب اعادی خفاش طینت زا پروانه کردار با آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتاب اند دلهای شان الخ و ازین جنس ست
عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
ستیزنده از تیغ سیماب ریز + چو سیماب گرده گریزا گریز + ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعف
پرواز ست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هر چند درست ندارد قوله از رنگ تو صد ا
ورق لاله بخون شسته + و ز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت قال قبا داشتن خرقه
صد پاره چه لطف دارد اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا شدن
او از بوی معشوق ست نه آنکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چه این معنی تحصیل حاصل
باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
که پهلوانی رسیده اند آنست که پهلوانی از و آموخته اند آزین عالمست آنچه درین شعر گوید
نظامی ست ستاره بلندی ده آسمان بلند + کشاینده و بند و بند بهمند + فروزنده گوهر [illegible]

منور کن مردم [illegible] یعنی بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و افروختن
اوست قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوه زنیرنگ + چشم تو چگویم که درین پرده چها داشت
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه زنیرنگ اقول
هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
زنیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
چگویم که کدام کدام عشوه از نیرنگ یاد داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
که گذشت و عشوه بمعنی انداز معشوقانه است مطلقا قوله از جوشش عرق شود افسرده
برگ گل + رخساره ترا بگلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلث و
مصرع دوم مدعا هیچ فهمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست
از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
بر میاور چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد و درین صورت مبادا رخساره تو بیرونق شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت قوله از
فیض فقر نیز امروزه نیست + کشکول ما بکاسه فغفور پشت دست + قال عبارت امروزه
نیست عجائب عبارتست اقول امروزه یعنی درین عهد است چه روز بمعنی عهد و روزگار
شایعست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت ۵ روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت الخ
نقل آمد قوله یارب بکیش کیست بت ما که میزند + بر سست پشت پا و بسو پشت دست +
قال پشت پا زدن و بحل رد اشیا و اسباب دنیا مستعملست بر اشخاص دیده نشده نگویند
که فلانی بر مادر و پدر و پیر پشت پا زده مصرع دیگر فعل ایشان اقول اشعار اساتذه که در دست
کامل و سند محکمست آن امیکنه انم و شیخ را از ین بارگران سبکدوش میگرداند جلال اسیر گوید
۵ چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم + هر کرا دیدیم چون سیل پشت پا زدیم + چه اطلاق
سگ [illegible] العقولست و بس شیخ عطار قدس سره العزیز فرماید ۵ هر که با عرفان حق

شد آشنا + میزند بر خانهٔ وزن پشتی یا **قوله** زد در گل منقار این مرغ شفق شبنم + ز آتشکده
سینه سوزان که جستست **قال** باب شدن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل گرسنه است
پس مفعول میباید و اگر مفعول پس فاعلش کو **اقول** انکار لازم بودن این باب اچه نام
توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند نتواند گرد چه جای محققین **اسیر** گوید **ع** چون برق
که در شفق شتابد + تیغت زده بر صف جگرها **حافظ** شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید **ع**
جلوهٔ بکرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد **صائب**
ع عشق اول بدل سوختهٔ آدم زد + مایه ور شد بدل آدم و بر عالم زد **سعدی** علیه الرحمة
فرماید **ع** مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر + مقصود با تمثیل مصرع
اولست **طغرا** زهر جانب زده مرغی بر اهنگ + فشانده از ترنم بر هوا رنگ +
د بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند **امیر خسرو** گوید **ع** چه جوشست از جگر
سوخته بوی که زند + در فلک شور فگند غمزده هوی که زند **شوکت** می رسد **ع** نیست کس از گرد
نشهٔ آزادگی + رنگ می از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست **قوله** نگذاشت سجاد امن
چاکی که زند چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جستست + **قال** یوسف علیه السلام
دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه
اراده کرده **اقول** مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان در کارست
در عشق خود چه دامن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند **امیر خسرو** فرماید **ع** ای
طالبان وصل ما دور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن
بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانه خود
ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود
چنانچه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
مطلوب بود **قوله** نشمرده کند در گرهٔ غنچه بهارش + دا این مشت زر از لطمهٔ احسان که جستست

قال لطمه دلیلست بمعنی تپانچه زدنیست پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان چه اراده فرموده
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست در جنبد و زر هم از احسان کریم
در دامن سائل میرود پس این حرکت زر که بسبب احسان واقع شد جستن آن از لطمهٔ احسان قرار
داده و این سخن مخفی نیست که در معنی هیچ اشکال نبوده قوله تا یمین لب لعلی جان پرور باقیست
گر ز کوه دوست و گر شرب مدامست ۲ قال لب لعلی لفظ تازه ایست اگرچه لعل بمعنی سرخ است
چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار دارند لیکن
لب لعل مسموعست نه لب لعلی اقول چون شراب لعلی را خود قائلند پس لب لعلی میگذرانم
طاهر وحید گوید بیت پیمانه هر بوسهٔ لبهای لعلیست + صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بند کرد +
طغرا گوید بیت بگیری بر زبان گر نام لبتان + لبت لعلی شود همچون لب از بان +
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آمده و صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیلست اشک لعلی رضی دانش گوید بیت دران روزیکه
میکردند اسباب جهان قسمت + بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را + قوله احساس بدل
شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست قال اراده و مقصود
این شعر من حیران را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیست که صاحب احساس
اوست درین صورت می باید که او را ذی حس می گفت نه محسوس چه در صورت احساس
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد ازان غیر جسم شخص مذکور است
مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی اینست بیت گمان مبر
که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست اقول عجب دارم
از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد ازان ذات محسوسست نه وصف و مراد از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف
اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر میخورده باشد و هم چنسان او چند رکابی را بخورد نگویند پیش او
همان یک کابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون این سخنی
در یافتی گوییم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغیرات
که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده والا ذات
محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در چشم ما
بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هر گاه
شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و مادام که شمع قائم باشد فانوس
نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان راست آمد حکم جا کرد
فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفیست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود و گونه‌گونی اوضاع حسن نقشهاست بوقلمون
بر روی کار آرد قوله زاهد چو کند جامه ز مصحف مفریبید // ای ساده دلان جامه سالوس همانست
قال فریفتن و فریبیدن یعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر نظر شما
بنظر نمی‌آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده از تحقیق
از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را خو سند میدانسته
باشید سنائی گوید ع هیچ جانی بصبر نشگیفت // هیچ عقلی ز بیکی نفریفت و نظامی در
مخزن اسرار یکرمی آرد هم در مقاله هشتم چنانکه ع گر فلکت عشوه آبی دهد // تا نفریبی که لهو
و نهم و هم در مقاله سیزدهم چنانکه ع پیری عالم نگر و تنگیش // تا نفریبی بجوان رنگیش و خاقانی
در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام گوید ع مفریب برنگ و بوی ایام // کافعیست صبح و لیته شام
قوله دی مست نوبتی بضاعتان ساقی آنکه حقه بجز زر دبیا نتوان بست قال نکاح
نوبتی نمیباشد ظاهرا مراد از ان متعه است که متعی دوری نیز جایز داشته اند اقول ایراد این
نتیجه تشهیر الیست که آیا کوری او از حسد پرده غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته و مثال حسن
نگردن غلط انداخته یا ضعف قوت تمیز که تقریر الفاظ و شعور را از تغییر باز دانسته

بمقتضیات التفات چهره و چشم بمدعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیه ضلال
گمکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عرصه تکلفات از میان برخاسته‌اند
که شیوه این شبهه در رشته نفاس کمان و مسلک سلالهای عنان منخرط گردیده این تباه کاری را
صله آفرینی و این تلف اوقات را جایزه تحسینی بر روی کار آورده قحبه رعنائی را در حجله عرائس افکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارسا گوهران پاک نهاد و ستر راست روان جاده صواب ترین جنس مغالطها از راه
شروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گفته شود مبین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بدان معین کنند که نوبت نکاح او بسی ما
در فلان هنگامست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از ان عالمست که وقتی جوش خریداران جواری
بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتیست که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی
شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما مفلسان
بشراب نمی‌رسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد زیرا که دران وقت چون این همه
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت **قوله** ز افغان شکیب نیست دل
دردمند را + مهر زبان دل نگه سرمه سائی نیست **قال** نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر
سا بمعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه تشبیهی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلوده
ست اما تردد در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
شیخ را می آزارد اگر بعضی گزارش استعمال مجاز نرود بمطالعه سخن نکته سنجان پیشین ملتفت تواند
حاجی محمد اسلم سالم گوید — سرمه آلود نگاه که بیادم آمد + که سرشک شفقی از مژه‌ام طوفی تخت
میرنجات گوید — نرگس سیاه مست برآید ز تربتش + آن را که میکشد نگه سرمه سائی

طالب آملی ؎ خیال چشم تو در سینه بود طالب را ؎ و از آن دل از نفسش همه سیاه برون آید

قوله از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم ؎ ای باده پرستان ره میخانه کدامست قال
صوفی منشان بیجاست زیرا که مخاطب و معاتب شعرا زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی
منشان صوفیان سالوسیند گوئیم پس زاهد منشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
با این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در نماز طلب میانه توضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز
باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم
آید از نیجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب و تشنهٔ صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامهٔ آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و بحث اول گفتگو
را دران باب مدخلی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از اوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رد و قدحیکه
درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمائید تا در آنجا رسیده
وجود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن در نزد آمده
بی آنکه علاقه گفتگو درمیان باشد ؎ محض از برای خاطر پروانه بزم ؎ شب تا صباح
شمع نشست و دماغ سوخت ؎ و اگر رد و قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
نکند گفته ست که سوختن دماغ مختص از استماع سخنان بیمعرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات
لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض
گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگو و مجلسها از هم خالی نباشد قوله ای خویش که تو کم در
غم دنیا منشین آه که چون وقت تو خوش بعیش بهاران نرباست قال مقابله نجاست
انشا [illegible] منشین اقول اینهمه صحبت که بنای گفتگو بران نهاده اند و فن بلاغت
و اندازه صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیهٔ کریمه تعز من

چون حسبنا و احسبناه تقابل در اسم و فعل جائز شده در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است
چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی بر خاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که این مقابله
هیچ نیست ... از اشعار اساتذه کثیر الوقوعست فخر الدین اسعد جرجانی گفته ع بیا بنشین
که دو دار جان من خاست بیفزا عیش من کز عمر من کاست + فغانی آورده ع
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز نیست قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی + زلف سیه دل تو که
پایان نداشتست + کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بکوتهی مع هذا
زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس با پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست زود
گذشت البته بی معنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با همه
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل با پایان نداشتن نظر بزلف درست است گو نظر
بشخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری در مینا بازار گوید نثر
زاغ خامه همین تحریر زر کارش مرغ زرین پر و بال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست + کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
که هست + قال بر وقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است زیرا چه
مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این اجوابیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره را بهمت
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
ای هو بهو و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
راه حضرت معترض گشته در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
دارد جگرم + داغ حسرت بدل لالستان انهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
بر انست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لالستان باشد و آن محل تردد است قوله

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لاله‌ستان منظور نیست بل منظور درین تشبیه جلوهٔ
داغ بکاغذ مذکور سیاهی بسبب کثرت و جا بجا بودن و اعتبار حکم بکاغذ آتش زده میداند
و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لاله‌ستان هم نباشد **قوله** درین
ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند نیست **قال** پیدن منصور از شاخ چه شخصی
دار دیگر آنکه بیدن بیای موحده باشد هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم
واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میباید **اقول** غالب که بیدن بیای موحده باشد
و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصری با آنکه منصور از شاخ دار سر رشتهٔ
تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ اطلاق
بلفظ منصور هیچ فائده نمیدهد و اگر منصور را مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ را از مناسبات این
دانیم البته پیدن بیای فارسی وجهی دارد لیکن کاتب این توجیه مبرا از بیان است
قوله بخون خویش نه بس تشنه کرد عشق مرا ٭ بتیغ اگر کشندم خون من فرو نچکد **قال**
خصوصیت تیغ چیست خنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد **اقول** نازم بر بلند همتان عالم قدس
که بیداد شیخ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف زدند شیخ **نظامی** گنجوی ع چنانت
در دویدن شدنی ناصبور ٭ کز آن ره تشنگی شمشیر دور ٭ جلال **اسیر** ع ز کوی خویش
پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان ٭ بعهد شمشیر ازو قطع نظر کردن توان نتوان ٭
صائب ع لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید ٭ کیست صائب تا کند جانان و
جان از هم جدا ٭ ملا **طغی** ع ریزند به تیغ اگر مرا خون ٭ با کس نه سم مگر مجنون ٭
حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند اینها هر چه خواهند
مذکور کنند شاعری گوید ع درو ستابی کشتن من گشته مقدر ٭ خنجر بکف از خانه بیا بلکه
تو باشی ٭ ظاهر است که کشتن همین به خنجر منحصر نیست **قوله** شب هجران سپاه درد را شور
جبین تو ٭ درفش کاویان از ناله مشکین بر آرد **قال** درفش کاویان اینجا هیچ کار
نمیکند ظاهرا چون جناب شیخ حزین معتقد کلام قدماست متاخران اصطلاح و
گاه گاه لفظ باستانیان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین هیچ معلوم نیست سیاهی ناله

شهرتی ندارد **اقول** درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند بر دانا و نادان هویدا است
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سپاه غم حکم درفش
کاویان دارد که غالب بود و همین آن درفش سست و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود **طالب**
آملی ع سپهر از ناله قیر اندود گردد * شفق از یک صدا بیرون دود گردد * کشش گرد نقد ما
پنجهٔ غم جانب ظلمت * که دل در زیر پای نالهام غرق سیاهی شد * هر خسی قیمت نداند نالهٔ
شبگیر را * مرد میباید که داند قدر این شبدیز را * **قوله** از پرده چو خواهد گل رخسار برآرد * پوشد
بلباس گل و از خار برآرد * **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که چون معشوق خواهد که گل رخسار را از پرده برآرد بلباس گل پوشد و از خار برآرد
و حال آنکه رخسار در پرده بود از لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال نزاکت رخسار معشوق
و صفا و کلاش آنکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برآرد رخسارش از آن پرده با همه نرمی او بدین خستگی بر می آید
که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از آن برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی
شعر از نارسایی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته **ع** دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو * مقصود زین بیت تعقید بر آید نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که **صهبائی** هیچدان کم همت را چه بسته در هر مقام قصد آن دارد
که توجیهی برای کلام شیخ بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افکند
قوله دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی * نوای از رکاب نی سواران بر نمی خیزد
قال نوا از رکاب برخاستن چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جنبانیدن
نوا از نی چه خاستن است چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از او
برنخاست و نوا و صدا یکیست ای رکاب نی سواران هیچ التفات نشد و عدم التفات ...

رکاب ایشان همان نارسیدن ایشان است بر خاک اولیکن تکلف در تحصیل این معنی مقصود نیست
بیرون از بیان است **قوله** بمخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده
را ماند **قال** خط پیمانه بچشم حجاب آلوده نمی ماند بل پیمانه بچشم می ماند معهذا در حجاب آلودگی
خط را چه دخل است **اقول** مروا قعی نزد من همه دانست که عبارت این شعر در ادای معنی نقاب
قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی
میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله گردش نیابد و بصورت پیاله چشم
شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات
بنگی است **قوله** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش رخش در شام خط ماه سحاب آلوده
را ماند **قال** اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو چیز باهم
مخلوط گردند بمثابه آنچه بالا حکم ناعت بهم رساند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
فمن ادعی فعلیه السند **اقول** محقق گوید که حسرت خون آلود و امثال آن که در محاوره
واقع است حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از آن گنهگار
است هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا آلوده
نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
از معترض و مجیب جای شگفت و محل تعجب است آنچه از معترض است بیانش اینکه تیغ خون آلود را
در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان
آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود
از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز است حقیقت
چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که چهره پوشد و چون کسی در زیر پرده
یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب ثابت شد صحت ماه سحاب آلوده

نموده‌اند اگر گویند که سحاب بمعنی نقاب هم آمده گوییم اگر سحاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده است
سحاب آلوده معنی فعلیه است و آنچه از عجیب تفصیل که حرف خون آلوده زعالم تیغ خون آلود
و تیغ و پیکان آلوده است چه حرف را از قبیل آن آشنا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
نه مثل نقاب آلوده نیست که آلوده نجاسات بود بمعنی گنهگار مجاز است پس همین نقاب آلوده را
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حقیقت با آب زر نوشتنی است سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نه بستند بل استعمال
فصحا اتفاق خود ساخته بر سر چشم والا خالی از تردد نیست **قوله** زخم بر پیکر صد پاره ام از
گل بیش است سیفروشم بگلستان لب خندانی چند **قال** وقتیکه صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش است چه معنی دارد و خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر مراد معترض این است
که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد و میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زخم
الا ینهره کما مر و زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر وی ظاهر نیست ای زخم بر پیکر صد پاره
من آن قدر است که در گل نیست و بدین صورت قوله زخم بیش از گل از حلیه معنی خلیع العذار نیست
چسان تواند بود **قوله** چشم و دل آئینه و آب مرا پاک است پرده پوشی مکن از ما و سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ وسمه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا وسمه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
در شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آنرا بعبارتی که نوشته بودند همینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
سیاحی ایشانست ندانند که در امثال این مقامات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشتباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند و صحت
آن چه سرست و محاورات عرب و عجم مردود بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست خواجو
رباعی گوید ه دو روزی چند اگر با آتشیند خسرو از بیخودی خود را نه بیند و همچنین مصرع
واجب است مصرع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند ظاهر است که ایام و وسمه

یا بیشتر فقیر مؤلف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان صحیح است تا شعر ایشان به پایهٔ استادان
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود وقتی در نظم او باشد چنین زبان در روزمرهٔ ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازد
لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجه را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از آن سخن نیست چه مراد خواجه هفت لا کر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس باشند و شعر خواجه شیرازی نیز از این عالم
نیست چه ضابطهٔ فارسیان است که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل
که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع آن آرند و از این قبیل است
ریاض که به معنی یک باغ و عجائب به معنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس یا هم چنین
احتمال باشد که به معنی یوم چند باشد که به ایشان از چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم هر دو برابر است محل نظر است چه محاورهٔ عرب را شیوهٔ محاورهٔ عجم نمودن از هیچ نیست
و نیز ایام چند محاورهٔ عرب بود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعرا اندک تفاوت
از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جمعی شعرای اهل هند که تا سلیمان قیاس اینقدر اعتبار
نداشتند تشهد انظیری بر این مقدمه نوشته میشود اما پیش کسی که وقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد مدت بیست و چند سال پیش از این شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که به شعرا اوستاد وقت اند فن ریخته و ریخته شعری است بزبان هندی
بالکلی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطه ها و رد
ایشان برآورده تصحیح اشعار ایشان نمود و چون نقل و تخیل در غلط زبان خود ساخت
ظاهر شد لیکن تسلیم که هندی و محاورهٔ خود است وزن غلط کرده مثل چنین باشد
و هذا کلامنا علی العلم الاول **القول** باید شد اطناب عبارت که از هیچ فی کلام
آن ناگزیر و تقریر آن و لیکن است زبان کشایم که خیست اسباب فهم و انصاف که باید
و دو سه عربی فی هند و مثال آن یک بیت است اشعار فصحای کلام ملا
شمال آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس گفته که نقل کلامی و اقلیت ثبات

بیت چندی روزی دو سه ستم در نگه چون + یاری داد و خسرو لوای اقبال ـ بیت نه چه کم ... خواجه
صائب فرماید ـ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی + هست این جام و
صراحی دو سه جیرانی چند ـ درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده انکه
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بیت خواهی از دو سه پیشماری و خواهی از چند و از هر دو
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل با هم بفرد نیز از خان آرزو
بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ـ فروتر ز بجل و فزون تر ز همت + نشیب فرازش بچندین مراتب
و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابر است مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاوره
خود بان حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاوره خود
بان حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب صحبت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نموده بل محاوره
عجم را بمحاوره عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر است نه این که چون این طور محاوره عرب
هست پس در فارسی نیز توانا بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتاده
قوله پیمانه گر ز کلفت صد ساله می برد + آلودگی ثلثه غساله میبرد قال ثلثه غساله عبارت
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از وی هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بیجاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط شود و معهذا مراعات معنوی ثلثه غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ لیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجهه آب تک

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ۰ این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود ۰ بود بمقابل ثلاثهٔ
غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود ثلاثهٔ غساله
که پیالهای شراب اند در مصرع اول که مقابل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چرا که ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند
آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیماند و اگر گوئی مراد معترض آنست
که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثهٔ غساله است نه از جهت ثلاثهٔ غساله که پیاله
اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این حیثیت مطلوب است
گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست معهذا مراد از پیمانه شراب است
از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف کما لایخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاص است و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت اینچنین
دارد و این بر ارباب طبائع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج سلیقگان از
مذاق سخن بیخبر کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول
هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود ما همین رفع آلودگی از پیمانه است قوله گلستان
محبت سرو آزادی نمیدارد ۰ بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد ۰ قال از مرغ چمن زاد
چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار نمود
یا از ربط آن بدین مقام اگر اول است میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت
امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال اوست بیت چه پرسی حال این مرغ چمن زاد
مگر در سیر از یاران جدا شد ۰ و اگر ثانی است پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
و حرف استثنا بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته شود و چه
محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که گلستان محبت صفت آزادی ندارد و ببهار
هر مرغ که هست چمن زاد است ای بهار عشق اینها را چه این چنین مرغ بسبب حب وطن
چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف بلبل و دیگر که اگر چمن را بیند و گذاشتن آن نشاید

نکند و سروی که آزاد نباشد در گلستان محبت نیست گر عاشق و همچنین مرغ چمن را در بهار عشق
یا ما نباید آنچه در نسخهٔ مشخطی خان آرزو دیده ام هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترکیب حرف استثنا ربط آن چمن مرغ از دام جسته
بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله اگر مرغ چمن سیرست و گر کبک بیابانی
گرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد قال کبک بیابانی لفظ تازه ایست کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه میرزا صائب گوید کند کبک تقلید رفتار او را +
او نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
مشهور است اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری در
رشیدی کبکی که در دره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک چاره اگر بفریاد در آید نیست قوله پیداست درمیانه که سود و زیان کیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای مهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید اگر راهیم بیند از راه دور + برد سجده چون سید پیش نور +
دوم شیخ شیراز گوید گنهگار برگشته اختر زدور + چو پروانه حیران در ایشان ز نور معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوع است اسیر گوید ز بسکه چشم شپره از نور دیده است
زخم و الم ز مرهم کافور دیده است نظیری نیشاپوری گوید جمعیکه گرفتاری ایام شناسند
چون شپره از نور گریزند که دست طالب آملی گوید چشم خفاشم بظلمت مایل از بس نفور +
جلوه‌ای با شمع بزمم آن چه اعظم آرزوست + رفیع واعظ گوید چشم دشمن روشن از
بخت سیاه من شود و ظلمت شب بصر باشد دیدهٔ خفاش را + قوله امروز طبع در ترقی
فکر بلند نیست شهباز ما همیشه تا یون شکار بود قال همایون یعنی میمون و مبارک

مستعملست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه ایست و گوش زد نشده
اقول همایون بمعنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون
ببالا بلند + و بدین معنی در صفت مرغ اینست عرفی گوید ع تو در حیرت و در شب اندیشه
اوصاف تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار
درین صورت همایون شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر
آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا بلی و
بیش نیست و خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه گیر اشد قوله حرفیست از کران تا کران
حرف عشقست + نه آغاز دارد نه انجام دارد قال سبحان الله از کران تا کران گفتن و با
بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده ایست اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف
و از مشرق تا مغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب که بحدی
منتهی نشود و این دو امر از هم جدا اند چه ممکنست سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آن سخن
در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی چیز یکس آنرا اندازه اما آن سخن
دراز بود که طول زمان با آن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتواند شد
که سخنی هم بصفت اطناب که متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر که بر دقت
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل نیست قوله تب
تابیده بستر تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد اگر پهلو
درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تابیده
تفسیده شد پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که
طرف بستر کباب شد صحیح نیست و خیلی بیجا اقول فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن
گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر ازانکه حصول گرمی چیزی بواسطه التصاق پهلو بستر نیست
و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار برده و جلال اسیر گفته ... با همت
رواج و هند گوهر شکست + بپای نگار خاره شکست آبگینها + معنی این آنست که ... خواستم

تو شکست را رواج شده سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بران بشکند
و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شکن افتادن باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ؎ ز کوة
مهر تو حاشا اگر دهم بطباع + کند بباده تبسم طبیعت کافور + چه هرگاه زکوة مهر را بطباع داد
و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریای گوهر
بسته میدارد دهان خود + لب خاموش من جز فی الزمان شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین
سخن بیکار محض ست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ؎ لب خاموش
من پنهان ز لعل او سخن دارد و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که
مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامر
معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار بهین نسبت و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن و دندان بود
مناسب تر باشد **قوله** سر دگر بیستون نازد بیازد عشق ظالم را + که این لاله رنگین تر
ز خون کوهکن دارد + **قال** سخن فهمیده اند که لفظ دارد درینجا بیموقعست و جای کلمه باشد
بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد و لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله از خون کوهکن دران کوه رنگین تر خواهد بود
فتنبه و لا تغلط **قوله** صد صبح برآید ز گریبان شب ما + گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و مؤید اینست که سابق صبح برآید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن دور بوست و درین صورت زلف کافورسا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و بر آمدن صبح نیز

باعتبار فیض بخساره است لفظ سارا یعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت ۱
تنها مختار شیخ نیست بلکه چنین تعبیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده اند
قاری نیشاپوری گوید ؎ با این سر تسلیم که در پای تو دارد * عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ؎ میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش * میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی
فانی ؎ افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست * دیوانه شده سلسله بر پای تو از چیست
شفائی ؎ باز هم دو چار صبر شد بیتابی آوارگی * زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دل
طاهر وحید ؎ بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را * پی نظاره می رخصتم خود شود یارا *
حافظ گوید ؎ شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سای تو * چو سر برداشتم دیدم که در سر
بود سودا یش * و انکار تشبیه زلف بسمن در بوئی بیجاست حاذق گیلانی می آرد ؎
سمن زلفش اگر دارد پیچ * بوی از برگ یاسمن برم جامی گوید ؎ زلف زنجیریست یا افعی
یا مشک ختن * سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا ست این قوله چو سپردار ان کند از دو دیده دار
همانا دو دمان داغ بادل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
سپرداری میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع درد چه دخل اگر گوئی در لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری درد بجا باشد گوئیم این توجیه
دور و دراز است قوله تاکی ز جوی هر مژه ام اشک خون رود * یکره ز در درآ که غم از دلم برون رود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکرر نوشته شد لیکن مطلقی ازین بیت
بعینه معنی بیت او ستادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظ
ندارد و هو هذا ؎ هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو درآئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید ؎ گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم * چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال این مضمون آن کالا ما است
کرا آنرا دزد برد و چون براه افتد دزد دیگر از و برباید قوله نفسهای حرف و صوت خضر مرا از جا
برنمیدارد که آب زندگی لعل ترا از نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که نگین توان
کاشتگی زیر نهی گفت اقول زیر نگین داشتن و بودن دادن غیر آن بمعنی داشتن و بودن

دوادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملکیت است اسیر گوید نشود
قفسی غافل از دل صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + حقیقت گهر چون صدف در آستین داریم ما
خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون تنک گشت دل نگوییم + صد گنج بزیر این نگین ست
زیر نگین ماست دو عالم گذشتگی + بیزاری از کلاه و تمنای تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین محشر
این خوب و زشت جهان مرتضی علی الموسی گوید حکم ترا روزگار زیر رکابست + روی
ترا آفتاب زیر نگین ست قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید
قال بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و شهباز نظر مقصود است
پر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گوید نظر دوخته بر زمین یارست از دیده
هیچ تشبیه در میان هر دو نیست اقول پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام تا التفات
بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند گشود ای چسان این طرف
و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
خود مفقود است و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
پر مژگان بگشاید چه گشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است
و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یارست از
استعجاب جسیمست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید انداخته ام صید را و از نظر خود
یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بروی دل عاشق فتحیست + زین پیش ز تیغ
تو ستمگر چه گشاید قال شناسندهٔ اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
بیان قصور تیغ و اعتذار ازانست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود ها گفت
مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش زین از دست عاشقی بهرا
جان فریفته اوست چه می آید و کمی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن فهمی داشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان هنر دل [illegible] است انتهی
کما فوق آن اقول که هنر باشد که امیدم بهتر از تیغ شاید نتوان ذکر کرد و این نهایت مبالغه است و تحسین
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق دو زخم است که منافع کثیره از آن بهم رسید و لیس بهتر ازین که ام
کار است که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** یار است که چنین سرو ریاض دل حیران ما آزاده جوانی که
بتجرید برآید + **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد و چنانکه دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی پیدا اشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حوراست و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
و خواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسب است **قوله** صبح دیوانه آن چاک گریبان که گفت
شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود + **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است [illegible]
و شب و روز میگویند نقلیست که در اینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت [illegible] میرزا [illegible]
نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا **شیدا** رسیدم این شعر را خواند ع
روسپید آمدم از غیب و شدم نامه سیاه + من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم + گفتم که [illegible]
شب و سحر خوب نیست این شعر اگر باشد مناسبست ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد [illegible]
این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری بسا اوقات که شیخ فا[illegible]
شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ**
شیرازی فرماید ع دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست + بدین راه و روش
میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ع صد روز حشر شب شد و شد شام هجر روز
وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** ع از دو گیسوی دراز تو دراز [illegible]
ناله ام شب آه سحری بود و غرض + شام فراق و ظلم داغ حسرت [illegible]
در جام کرده ام + [illegible] دقتیست که مقصد دانان صنعت باشند چون [illegible]

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصود است هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته [illegible] از این جهت گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب است چگونه پاسی آن تواند نشانید این معنی در نهایت قلقیست
درین صورت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود است
بغایت نامستحسن بل مخل مطلب است و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز نگر که کشته بشمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند + قال شین شهیدش
نمیکنند زاید محض است زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز درینجا
از عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر
منصوبست که راجعست بطرف کشته بشمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زاید گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده
فراز چتر مروارید زان شد با زرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش + مقالاتیکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دو بین بر انجست این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سیه از جانب شامش + چو شه پوشید
خلعت را برنگ مردم دیده + میان ور رسید بهم شب ابا مه تامش + حسود ملک ادیدم
زردی غم بیرا فتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش + رخ مریخ زان خست
کو خورشید انور را + تشبیه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا تا آتشین شیر پلنگ اندام مهر
چو زر پخته همی تابد درست قلب از خامش + و ظاهر است که در غمزه استعاره است اما استعاره
را این قدر در گشادن و عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک
گفته مناسبات آن ابرای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
او نیز بتیغ مسلمست طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کلاه لیسی
مردم ایران را سرمایه چشمی خویش انگاشته ریختن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

آمیزش نژادان هرچند از زمرهٔ کلاه آن سواد نیز نباشند هرچه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند
و هندی نژاد اگر سخن تحقیق بلاغت و فصاحت آن گلزمین بکمال رسانیده اقتفای اثر آن
والا پایگان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برگشایند
خاصه آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را شیخ نادانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقرهٔ پهلوان عرصهٔ سخن میرزا عبد القادر بیدل نگینی خیال
عبارت در نظر انصاف شان رشته گره دار بر ورزند که رشتن نگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی ست بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود
بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رشتن نگینی چرا خزان زدهٔ نا قبولی نماید
اندیشم بلکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صانع زنده مردن نه معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از آن عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از آن غریب تر کدام مرا باید ستود تمام
کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر از آن بنظر می آید +
قوله رحمت است بر درازی اندوه قمریان + پرواز پست جلوهٔ سروان بلند + قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ راست باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از بجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل + و بلندی
جلوه مجاز است و مراد از آن بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای
بلند باشد و این معنی محتاج سند نیست چه هر چیز اگر چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله نگوشی بفغان دل ناشاد نکردی + پیشت همه تن گوش شدیم چه توان کرد +

قال معنی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل کفایت
مذکور از انست معنی مذکور دران نشست نمیکند چنانکه بر متأمل پوشیده نیست قول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش ازان بدر آشستی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن تو ای شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما +
فسیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرآمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه سحر تی
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعهٔ آن دران مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیرهٔ دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا تیسیر مایهٔ سیر چشمیها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
انجام کار آنست + دیوار افتد آخر آن سو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جابجا در عربی و لفظ تنگ آمده
و عاجز آمدن فی غالب آمدن شاهد عدل است بران از این عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + رخصت ار بود
گزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی شیرازی
در قصیدهٔ مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده + نهی بلندی نامت که تاج تارک نظم +
چو دیجک و زهی شیدا دهان آمد + بیا بیا که ز اقبال ای بهشت نعیم + زمانه بتر از امیدگاه من
آمد + قلم بنان تو سنجید و شد فلک گفت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضه
جاه ترا بود همنی + که آفتاب در و گل فتوان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگونه است که دلم
چون زغم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه بر سر مو چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا آن سیاهی و جانی + که چشم از هوس قطرهٔ بجان آمد + که رنگ بس که بعدم شد
مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا زعمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست معنی تبعیت قطعه مرقوم شد قوله چنین از خود نمیگویم سخن گوشی بحرف من + ز لعل زدم
از آن نالم نای نوای می تواند زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر آنست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو با هم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه ... الحاصل آن بود که لفظ میتوانم در پیچاپیچی آورده و ازین لفظ محمل دو
معنی پیدا میگردد که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید
اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه زبان است + معنی مصرع دوم آنست
که من نی هستم قدرت نواختن از نائی دارم نه از پیش خود درین صورت لازم نمی آید که
آن نوا بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را اقوله سواد سومنات اعظم دل
خراب چشم شهلای تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست ظرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل
در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید پیران ضریر یا عقل از
بگدائی بروستا رفتند + ای پیران ناقص عقل ضریر ملا طاهر وحید زخشت نفس
پاره پاره معلوم ست + که دل هستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از خشت پاره پاره نفس
عرفی شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملا طاهر وحید فقره دارد در رقعی که در باب خود نوشته شمه از شفقت شاهانه
شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلداده چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله
در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد + قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دست است نه از کف
پس صحیح ... است + در زیر سنگ دست ما نشست از فسردگی اقول ... است
در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید ناف تو کف ملک نازد + سر رشته ...

وکافری را + دامن کفم کشیده رفتی + ای آهو وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ؎ نقاش را کف آیینه واکرد + عالم نشئهٔ دگر جا ... استادی دیگر گفته
؎ ازبسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان ... بریده شد کف خامهٔ تو قوله بنفشه چون
بناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدمین هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل نه بسبب
بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش است که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شایعست شیخ نظامی ؎ سمن را تماشا در آغوش او + تماشاگه گل بناگوش او
بناگوشم ار برگشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + و شاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ؎ ز بوی گل و سایهٔ نسترن + به بلبل در آمد نشاط سحر
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوس است درین صورت این بهتر است + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید + لیکن تخصیص
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمهٔ حیوان برون آید نیز بیموقعست بهتر از سرچشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ؎ بهر قافلهٔ شب
گر منادی داد + که کاروان لیلی متاع نفروشد + عرفی گوید ؎ منادی میدهد
درشش جهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بیموقع چرا است چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آید پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان بود فقط بشنید
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله زندان نشینی
باید شدن خوان جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آمد قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه بعد از

برآمدن پیغمبر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند بازیشتن این ابلهان لله کجائی این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود این است
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیراکه هرچند چاه کنعان چاه وطن بود لیکن
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر خورد و بمصیبت غربت بسر برد خطاب از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف بیا است که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان بر نیامدن زندان غریبی جهان بیابد را قرار داده باشند
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا **قوله** کودک مشو بیا و چو دندان بگم ز کاز
کام حریصش لقمه چون دندان برون آید **قال** دندان از کام بیرون نمی آید پس آنکه خطاست
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قوله** خم سپهر از چهار طرفش سیاهی دکو چو
اهی که بسازم علی چند **قال** از یک پرچم آستن علی چند تا چه معنی دارد **اقول**
مراد یک پرچم برای یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
و از بین قیاس است این مصرع بتلاش کفنی آمده پای چند چه مراد آنست که پای
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر است حالست این شعر **نظامی**
تو ئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب یعنی هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
از آفتاب مردم جمیل حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر در ید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورتست **قوله** کرام کامل
از برق تاب و تو برآمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد **قال** عرفه عبارتست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بباید دمیتوان که چراغ عمر کسی شتاب بود و حذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد چه شتاب خواهد بود ولیکن مخصوص اهل کسی گویند
چراغ عمر کسی چنانکه شتاب رود وان میباید معنی این مثال ظاهر است [illegible]
درین صورت ... نمی شود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست شتاب[illegible]

از عالم زود در روی نداشتن و رنگ نداشتن کیست و مقصود بیان نیادنی زود گذشتن جلوهٔ
معشوقست به زود گذشتن عمر مردم اما این قول هست که ... لبشتاب مشهور نیست
قوله افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد + قال با مو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ لبست
سبحان الله عجب مضمون میرزا صائب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده و بیت صائب اینست ع شد از فشار پیری موی سفید سر زرد + شیری که خورده بودم
در روزگار طفلی + هر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شعر نگفتست خدا داند که سابق
که بسته بدین تقدیر مصداق یا زینه به کرده خواهد بود اقول بودن شیر در رگ نه در واقعست
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
باختلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خود می بخشد قوله دوش از
بهم چو رفتی آگه نگشتم آری + عمری و رفتن تو آواز پا ندارد + قال بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد + اقول البته چنین میباید قوله نقاب
زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + قال معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتادنست
چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق اللفظ
والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست اقول آری مشهور
از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن و حبوب
و درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ع خرامی گر بگلشن میست با این
حسن ... تو آفتابی چون خزان تاک میریزد او ستادی دیگر گوید ع
... نیکو کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت +

و مهتاب یعنی ماه است یعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب نظامی گوید ؎ گرش
منجنیق تو کردی خراب * بپهلو کجا رنجتی آفتاب * و اوردیختی وزد بر سرش * سرش را
فرو ریخت سر میکشش * نظیری گوید ؎ دران کنه که صد سوز حلقه میبرند * بهای
چه قیمت شکار کدام * برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد معهذا شعر نظامی
موید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ؎
چو شد نار پستانم انگیخته * ز پستان دل نار شد ریخته * چه ریختن انار از پستان دل ظاهر است عبارت
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن تمام
والله اعلم بحقیقة الحال قوله کوته نظران زلف سیه کار ندانند * این مرده دلان فیض شب تار
ندانند * قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعملست و نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شهرت کمال اسمعیل گوید
؎ همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش * چرا ز روی نیاموختی نکوکاری * صائب
؎ میرباید از دهان یار صائب مهره را * هر که دل بیرون ز زلف سیه کار آورد *
و کوته نظران عبارت از زهاد است و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند و نه عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بیدار و روز با
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم مند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه قوله با سیران وفا کیش چه سر رشته بگو * خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار *
قال از مدتی استعمال لفظ سر بدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم وهم با فلان
سری دارم حالا با و سر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سندیست کاش محاوره
مساعدت آن کند اقول تا به سیجی زبان کلاک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از نظر مطالعهٔ خان
تحقیق نشان حتما کیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر [illegible]
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید ؎ گفتم [illegible]

داشتم سر + با خواجه بزرگ خرد پرور + مصلح الدین سعدی در بوستان میفرماید شنیدم
که بابند گانت سرست + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شاهان
دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار + قال معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده
اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
مدعا مشابهست با این قدر بیت که مدعا مصرع ثانی مثل مصرع اولست ای خاطرهای
آگاه بحکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند
این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بهراس
جهان آفرین نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید خونناب تا بکی خورم ای عشق
بی زوال + من بی خبر شدم تو نگهدار پاس من + معرفت گوید ندارد تاب آه
هیچکس آئینه روی من + نگهدار ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید
گویا دوست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسودش در پیست +
قوله ساقی گفت ابر نوبهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال بر خاستن رحمت
عجب عبارتیست ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول کرمت
ساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
بساقیست که آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند
ای آفتاب بر خیز قوله از ان سبب که زلف تو کرد شانه کشی + بمیر و ذل و دستم
بهیچ کار نیامد + قال شانه کشی دست و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا
سهو دست و صحیح در مصرع اول کرده و دوم بصیغه متکلم نکرده بصیغه ماضی و ما را برای این
سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ بضمیر یاران ایشان را بدان اطلاع
نیست اقول جوابی که ایشان را هست از عالم المعنی فی بطن القائل است
ما هم میگوییم که مقصود شاعر شانه کشی دست فهمام کار نیفتاد دل بسبب کاهش شانه کشی

دست ... و حاصل شعر آنست که چون دست من در زلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر نمیشود
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود غایت ما فی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری ع نی جامه کنم پاره و نی سینه کنم چاک + دیریست دل و دستم ازین کار
شکسته + بس تنگ حوصله ام دست و دل بهم ... که نگیرم بفغان من فریادرسی اه حاصل
آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم بغائب میبایست وگرنه ماضی هر دو اند قوله ز تیغ بازی چشمش مرا ز خاک جبین
چو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست اقول سبب بیکاری لفظ هنوز بفقیر صهبائی هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
شب سوادزدگان لف پریشان تو بس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس قال
مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود و معهذا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست بلکه عاشق صادق میباید اقول شعری چند در
سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ع صبح دیوانه آن چاک گریبان بگشت
الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب درآمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تو اند
و هم صادق نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کجا که
صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریز دی سخنم تازه و تر است
چون خامه خرمم ز نم جویبار خویش قال مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
و نیز در موسم دی نم جویها خشک نمیشود و برگ درختان دران ایام بسبب خشکی بریزد
چرا که دران موسم برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد اقول سخنم چه میگوید
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهاست نه بخزان ... دران ایام
دران ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست [illegible] از بیت
گوییم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیرابست و نخل خامه از نم جویبار خویش خرم و تازه ام ای آنکه در جوی منست
برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق
اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کرده اند که اگرچه در دی جوها خشک میشوند و بسبب تشنگی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای منست و لهذا گفته اند که دران وقت هم جو
خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوه قامت او دید و سر افگنده به پیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و بدین صورت
این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگنده به پیش + **اقول** ظاهرا دیدن جلوه قامت
ازان عالمست که گویند فلانی چنین که صورت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همچنین که قامت او در باغ
جلوه کرد ای او در باغ در آمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم انچه ایشان گفته اند بین
هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر زهم اند + خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر زهم اند گفته
و لفظ هم اند دو چیز را تصحیح میخواهد و لفظ هر نیز برای کل افرادیست دوم آنکه در مصرع اول هر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش ول آن را میگفت
اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که [illegible] هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین
مقام هر یک از مویست تصحیح آن بدون هم ممکن نیست از ینجاست در انشای ظاهر وحید

درینجا بجهت امتیاز الویه سیاه نوشته بسر هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار از هم بخصوص ممتاز و همچنین درین عبارت که در بیان قسم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرموده که بیک یک از پله بیگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان مقابله با اعدا که مردانرا فصل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن اثمار آمالست از هم ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند راجعست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی وجهی وجیه دارد پوشیده نماند که هر یک را مفضل و مفضل منه قرار دادن دال بر آنست که مقصود درینجا تفضیل نیست چه ظاهرست که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل ازو نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره السامی

ع ای دهانت ز لب لب دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن ازان شیرین تر

درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان معشوقست و موی سمن بو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اندیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بلحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپور

ع با این سر تسلیم که بر پای تو دارد + عالم خط از زلف سمن سای تو دارد + نظیری

ع آخر ازان جمال فروغی دلیل ساز + دل گرد ره دران سر زلف دوتا غلط سمن سا

و دوتا را درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افاده دیگر نیست قوله خون بها صید ترا حلقه فتراک بست + سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلغا تابع اثباتست در صورتی که سر شوریده را با زلف نسبتی نبود نهی مفروش صورت صحت نمی داشت اقول انکار نسبت سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت آشنایان توانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را بخواهد نعمتخان عالی گوید

ع اسیر زلف گشتن بس که آسان می بین باز آینچنین خواب پریشان

مذکور باعتبار مبتلا شدن و محبت اوست قادح مقصود نیست چه این گونه

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر متبعان
شناسان دور یاب پوشیده نماند که گویا معشوق میگفته است که سر شوریدهٔ عاشق را بالف
ببندد و این عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل ٭ مستی خوشست و زهد خوشست و خمار خوش
قال سخن فهم سیداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند
که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزند و سر رشتهٔ ادب از دست
میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درینصورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصاحبان تو
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جملهٔ امور مذکوره با ادب
و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یکی از جلیسان خویش بطیب و رغبت
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود هست یا نیست **قوله**
از سیر گل بدیده خلد خار بی رخت ٭ دور از قدرت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ **قال** معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده درصورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
خواجه شیرازی قدس سره ٭ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ٭ کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما ٭ شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن بهستا نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون ست چنانکه بتتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهرست **اقول**
آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را زبان
بسخنان دور از کار کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن نسزد سنت آنچه از قیاس
سرو روان بسرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
[illegible] آن از اشعار اساتذهٔ کرام پیشکش اهل نظر میگردد صائب
[illegible] قد شمشاد قد بباغ درآمد ٭ که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان ٭ جلال اسیر

بیت انتی باغ و بادیه لذت نمیبرد + انکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که بیادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد
غبار در نظر موزون تر از سرو روان دارد + ملا وحشی بیت گل این باغ بسی سرو روان بسیار
وقت جان و دل و روح روان بسیارست + قوله رنگ پر افشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده و هدهد آه را تخت قرار دادن دور از کارست اقول
حمل هدهد شهر سبا بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمر حاتم است و مراد آنست
که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پر افشان من مثل هدهدیست که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهرست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابله هدهد شهر سبا
با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقیماند تخت قرار دادن آه اگر باعتبار
فلک سیری آه چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی از ان ظاهر نباشد ملا نور الدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
اینست قوله حزین چند سوسن بانی کنی + ندارد سر برگ افسانه گل + قال هر چند
سوسن زبانها دارد لیکن زبانش گویا نیست که سوسن بانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او را زبان بگویند و نسبت
اثبات زبان آدمی برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید بیت پسندیده گو سوسن نکته دان + بمدحش معانی بر زبان + ظهیرا
تفرشی در خاتمه نثر تعریف عباس آباد خطاب بساقی گفته بیت بده که سوسن بانی
شوم سرو در رقص روانی کنم + نظامی بیت درختش ز طوبی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن
زبان تیز تر + ظهوری در خاتمه مینا بازار می آرد نثر معقول حشره بان سوسن
زبان با حسنت و آفرینم بر گشاد قوله بر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + بر عیب تو علم
انگشت زینهار خجل + قال این بیت طرفه عباراتی دارد که مورد چندین شبهه گشته اولا آنکه

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت بنا بر خجالت
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی را
خوب تو نیز نکرده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بلغا
صادر نشود **اقول** از جواب این اعتراضها گنگ شیخ برآمدی **قوله** جبرئیل باین مرگ نمرد بست
که جان را + پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرفه
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبرئیل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد بل این معنی را با معنی
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبرئیل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر شدی این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را برباد داده که اگر الفاظ از ندامت
آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن به پروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب و دوستی باین
پایه که جبرئیل بآن نرسید و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
کجا مشبه در واقع نیست اندک تامل کردنیست **قوله** سر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم **قال** این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند از تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد **اقول** جای این اعتراض هم منزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت از آن چه است که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت فلانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
تجاوز خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان ست نه با لفظ بیرون یا بهر یک

ازین صورتها بیگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست و این از ما عن قبیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره زبان دانانست
نظامی فرماید چو بیرون شود گوهر جان ز تن * گریزد ز اندوه خویشتن **معرفت**
گوید بسر عشقیکه من از خویشتن بیرون شدم * چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا * **ملا قتی**
دستش چو زکار رفت بیرون * افتاد بدست و پای مجنون * و رابع هم هست لیکن
با آنکه صورتی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جا نیست و چون رفتن سبب معین
میخواهد ناگزیر تصریح آن کرده میشود و بسط این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله صحرا
بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا **ع** نی همین تنها ره کنعان ز خجلت
بسته است * پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود * **قوله** گلاب از خوی می آشفته
خونم بجوش آمد * بجای گل در جام زرخشی جمشید گردیدم * **قال** مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گردیدم پر ظاهر ست و نیز ریختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود **اقول**
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که ریختن
گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود چوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل شود
نظیری گوید لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش * قول نامی چنگ ملیح هم
می آرد بجوش * **حافظ شیرازی ع** ساقی بهار میرسد و وجه می نماند * فکری بکن که
خون دل آمد چو خم بجوش * **جلال اسیر ع** تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد *
خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد * یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
و آن خون بجوش آمدن دیگر ست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
استعمال کنند ماخوذ ست ازین معنی **عرفی گوید** خون سردی که بتو جوش زند *
از عروق وجود بیرون باد * **قوله** بنرد شعبده بازان پیاده زنست * منم که نقش
دغل با سپهر دون نزدم * **قال** پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا نامناسب است لفظ پیاده و
فرزین بنون و زای معجمه در نظر نقش های مهمله بمعنی بازی معروف مهندا تسمم که لفظ شطرنج

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان شعبده و فریب هم در
پیاده خود را فرزین بسازند ای کار خود را پیش نبرند اما من آنم که با آسمان کینه و غل
و فریب بکار نبرده‌ام والا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود ازو میگرفتم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون ام شطرنج خود شعبده بازیست ازان چنین تعبیر کرده
قوله درد را یاران نمی‌ست بر دل ما می نهند + آه اگر زین سفلگان چشم دوامی داشتم
قال درد نهادن مشهور نیست اقول زبان خامه سیه آهنگ طالبای آملی ببانگ بلند
میسراید ع از جور حبس ای مه کنعان منال زار + این درد هم بپهلوی ندوه چاه نه
لیکن بعد تأمل ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
طالبا از عالم نهادن چیزی در پهلوی چیزیست که مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شعر
شیخ درد آگین کردن المراد است بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
سند میخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشیداند + عیار لعل و خارا را نمیدانم
نمیدانم قال عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی آنست
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازست صائب ع توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر
بود حال کوهکن روشن + عرفی گوید ع جوهر اول که فرزندم زیبائی نوشت
آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من + محمد صادق الهامی ع تا عیار هستی ما گل کند
دست قضا + ساخت نیمی از صراحی پیکر طنبور را + خواجه جمال الدین سلمان ع
نهی نقود کلامت را عیار گهر + نهی غبار سمندت را خواص زر + و لفظ زر و مزید علیه زرست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ع شش دانگ عیار
آب و گل ستان + دینار چهار دانگ دل شان + وله ع هست عیار عشق گوهر ز
کم عیار هست بازار دل یوسف تو کمبها + و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ

منحصر است کما قال ؎ بیا و آتش حال آن سنگ نمره که پنهان بازان نوشته
سپرد + ترازو طلب کرده کردم شمس عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و تحقیق شعر
آنست که جملهٔ ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
قرار داده اند ای لعل انند داخل و زرگار و زن جداست و سنگ اقد چه است این را
من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده و از این تقریر
واضح شد که قوله عیارا بینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
فهم کنند و در مدار الافاضل عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمانده است
کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جملهٔ ذرات
در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که بآن تعریف واحد
توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
اعتبار کمی نهم چه در بینها فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد
دلهای همه در شکن موی تو دیدیم + قال زلف تجلی طرفه استعاره ست با وجود این از
افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز استاد
نورالدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن منتج میداند که از عهدهٔ
طرز این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است اقول طنز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف
گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
معترض میدهد و اگر مراد استعارهٔ تخییلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه انداشاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست
که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامهٔ تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یطلق
علیه اسم ذلک الامر انتهی از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوف است
مخفی نماند که شکن از لوازم زلف است چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چینی بهمرسد

وزیاد در نظر آید چنین گفته که پیش ازانکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف
تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را شکن آرایش نکرده بود که دلها را
گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل
مضمون این شعر ست ع پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما خانه
سوختیم + لیکن این شعر از نفائس نخبهٔ غیبیست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را بزلف تشبیه داده آید دور
نیست **قوله** ز هند تیره دل چون شمع روشن گر برون رفتم + بپای خود باین بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هرچند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
که تا حال هند تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهر حضرت
شیخ درینجا مسامحه را که موجب آن تکلف در اخبار جائزست بکار داشته لفظ روشنگر
بیموقع واقع شده چرا که روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزو ست از لفظ روشن
نه بمعنی شرط و اگر وافقی گوییم بهر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد در ای مقابله
تیره آورده با این همه از سر رفتن شمع مبتذلست **اقول** روشنگر بمعنی مطلق روشن
کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید ع حسن عالم سوز او را ساغری درکار نیست
چهرهٔ خورشید را روشنگری درکار نیست + لیکن چون بدیدهٔ تامل نگریسته آید معلوم شود
که روشنگر درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل
روشن کننده شمع از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
کننده شمع باشد و لیس کذلک بل تشبیه بشمعست پس تطابق در مصرعین صورت
نمی بندد و درین صورت گر حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم
حال من اینست که بپا آمده بودم و از سر بیرون رفتم و ظاهرست که شمع در بزم بپا
می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا از سر میرود **قوله** بحشر وعدهٔ دیدار اگر نصیب شود
رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم + **قال** معلوم نیست که از وعدهٔ دیدار حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن کوی معشوق پاره کردن زنار انچه مناسبت آخر
مراعات شعر هم ضروریست قوله ظاهر انست نصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعده دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل فرقه پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامه پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید هستی است پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که
زنار را که علامت تقیید ست پاره کنم و از قید وجود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعده دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر وعده آنقدر دراز
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده بتنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در اثنای آن بشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید میتواند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای تا دم گشت تو ندیده ایم ایمان ما کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جا
خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در وی نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم که درس از غیب بر رخ اندیشه من

بجستایدو دیدهٔ باطنم را جمال بیپوشیدگان سرادق این شبستان منور نماید درین بودم که بیتی از دیوان **نظیری** بنظرم در آمد و آن اینست **ف** چو روز حشر نقاب از جمال بر داری * که نه بچشم پراگنده بین نگاه نزاع * معلوم شد که اخذ شعر شیخ همین بیتست امّا این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور اینست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وحده از ملک شیخ محمد است و باقی از اثاث البیت بیچارهٔ نظیری که دست غارت دراز کرده بار خانهٔ خود وحش فراهم کرده اند **قوله** چنین آسان گرفتم تا بشد و ربط سخن حاصل * قبول خاطر دلها خداداد است میدانم **قال** در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل باید بنا خاطر دلها چه طور عبارتست معهذا حاصل معنی از خواجه شیراز است ع قبول خاطر و لطف سخن خداداد است **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست و شاید که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست و مصرع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی فرض کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوار است زیراکه میدانم قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینهٔ ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه حقیقت آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال وارد یکی آنکه دل استعاره بالکنایه باشد دوم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر معنی لفظ خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر در این شعر **نظامی** **ـه** نصیحت پذیران اندر زشاه * سوی شهر دلی مرگ جستند راه * و عجب نیست که در خاطر و دلها و عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** جایکه نگاه تو بود حاجت می نیست * پیمودی جام شب مهتاب ندارم **قال** نگاه معشوق را بمهتاب بسبب اختراع عجب است بازجای نگاه مجبوب از شب مهتاب گفتن تازه تر سلمه الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از
عالمست که درین فقره مذکور نیست **نثر** تعداد خصائل و حصر کمالاتش آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن و بر دقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام حزین از دل من شورلبیست
چشم نمک انباشته ام خواب ندارم + **قال** خود را گفتن که شورلبیست بد طرفی دارد
پس بهتر چنین است ع آرام حزین از دل من شور تو برد است **اقول** مراد معترض
آنست که شورلب موهم معنی نمکینی و ملاحت لبست و این هم صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این حرف رفتن هم بقرائن قاطعه انکار کردن
از نتایج اوهامست و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینه آذر انداختم
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم + **قال** آب دیده با اضافت با سینه آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه آذر انداختم +
اگر گوئی مقابله آب و آذر میان مصرع دوم گوییم کو بود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
و دو جزو اولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست که مقابل آذرست **اقول**
مقابله هرچند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیهه نظر دانیم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون شعر
تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالاتر از آن متصور نباشد معطوف را آذر صفت
نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خلل از [illegible]
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را مسلم شده اند **قوله** این سایه بلند سرو یا قمریست
عمری بیین هواست پر و بال میزنم + **قال** لفظ است که رابطه است بسیار نیک واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هوا ش پر و بال میزنم

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گزیر نیست سیما آنرا
که سررشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند **قوله** بلبل برود از دست ببوی گل و از
از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست پس برین تقدیر مصرع
دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طرّه هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید
ع زبوی گل و سایهٔ سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن + کلامی **اصفهانی** گوید
ع بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد + و **طاهر وحید**
در مکتوب اول منشآت خود آورده **نثر** روایح جانبخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور کاینات
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز توانند برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روایح بهارست از گل باشد یا غیر آن و ازینجاست
که **طاهر وحید** سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طرّه ضرورت
ندارد و گفتن اینکه گل را با طرّه هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رد است چه تشبیه زلف
بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نیز ازین شعر
کمال اسمعیل ثابتست ع هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات + بیچاره غنچه را دل
و بازار بشکند + و نیز ازین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند
او برای سکندر فرستاده بود گفته ع بگیسو کمند شجری از مشک ناب + فروهشته از بر
چون آفتاب + از آن مشک ترکاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون از تشبیه
زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که
بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب
گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده اند
برطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت است

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست
این تخییل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخییل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف
در قوله از آن مشک تر کاب بگل ریخته مشک را فاعل ریختن آب بگل قرار داده و مشک
که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه است لیکن آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با عتبار گیسو **قوله** زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم +
قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد
کمینگاه هست فدا سامان ندو پارسا + از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + **قال**
طرار یعنی گره بر است درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد یا آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر
و دزد مستعملست **عرفی گوید** نهیب عدل تو و طبع آسمان مخیل + که شیشه ایست
لبالب ز مردم آزاری + بپیمان تنگ زلیخا و زلف شکنیش + سبوی هم شکن شیشه های طرار
و فدا شدن در مصرع اول مجازیست و مراد از آن تاراج شدن **قوله** ز خون دیده باشد یا ز
اشک غم آشامان + بآب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت وقتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان را
تشبیه دوریست **اقول** خانمان حسد خراب شود که در بینایان عرصهٔ تحقیق با آن چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند
انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشامان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن ناآشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه را در تحریر
آن تکلیف نمودن هیچ دهن را در تقریر آن گشودن آفتاب بمشعل وانمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را هم
با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما بخون دیده گوهر

غلطان نیست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بدیهی البطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدوّر بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً
وقتی که آن را غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است
که اندیشهٔ معترض بآن آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک را از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر را به آب
دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعمل است یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی
و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است
و ازینجاست که فارسیان علت مادی را ایرانی مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را
کاری و غائی را کرائی گویند و چون شعر مدعا شکست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایهٔ اشک است بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آن دست و بمعنی
دوم سنگ هر چند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضرور است **قوله** گفت بگو
چگونه و غم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من + **قال** فاعل گفت
نگار من است که در بیت سابق است درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
مگر آنکه مرتبهٔ معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام معنیست فهمیدنی و سخنیست رسیدنی
که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بفطن لبیب ظاهر است که خسته مضاف است
بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من چنان خسته که سوگوار است و این معنیست که تنا
دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام از ان معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم
انصاف پوشیده شود و ترکیبی که اقتضای مقام قائمه بدانست و ارسیده نگردد و از خستهٔ
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گرفته و هم
ملتفت شود و در عبارت اعتراض چه میتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من است منجر بمعنی غیر نیست
ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت نخست و از بیت شیخ اتفاقاً
معشوق نیست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیر است چه لطفها که ندارد **قوله**

گهی که خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر دامان
میتوان کردن + **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است و بیک وجه
مصرع جناب خان **آرزو** و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
امکان داشته باشد و خان **آرزو** مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را بآن تشبیه
کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برنخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نبندد و ربط
بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامان کردن متعارف است
نه خورشید زیر دامان کردن و نقصی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد و بهمین صورت اگر بمصرع جناب
خان **آرزو** مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوند شعر خوبی شود **قوله** پرواز ناتوانی
غیر از طپیدنی نیست + دام و قفس ندارد بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا نامناسب
دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی + شکیبا شو ترا
بگردن زاهد و بال تو + **قال** هر چند تخاطب و تکلم یکیست لیکن رعایت اسلوب کلام
ضرور است درین صورت و بال تو بیجاست معهذا و بال گناه یکی بر دیگری نمیتوان بست
اقول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوع است و انکار آن منکر و نامسموع است
حافظ فرماید ع بر ندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن + چه غم دارم که در
عالم امین الدین حسن دارم + **شاپور** طهرانی ع ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور +
حزین نبود ز نخل مراد حاصل ما + معهذا درین شعر التفات خود نیست بل حزین اسم خود
فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع صنائع است و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتاده

چنانکه ــه تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری ـ بجدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
گویا زاهد حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه حزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که من از زیاده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده بگردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قوله وبال
گناه یکی بر دیگری مبنی میخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بگردن زاهد است کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بگردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه بعض
معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله محو سبک عنان مژه کافرت
شوم ـه رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسب
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوست اطلاق سبک عنانی
بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از آنکه اسب و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است حافظ گوید ــه عزم سبک عنان تو
در جنبش آورد ـه این پایدار مرکز عالی مدار هم ـه میر نجات ــه هنوز خوشه با دانه
بود که ز شوقش ـه نفس بسینه برق سبک عنان بسوخت ـه درین صورت اگر سنان را
باعتبار بیقراری و شتاب و رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه نیست
معهذا ذکر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخه چمن ز حسن تو انتخابی ـه از خار تند خوئی ز گل وفا گرفته قال این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه عکس است
نظیری گوید ــه بوی یار من ازین سست وفا می آید ـه گلم از دست بگیرید که از کار
شدم ـه و اگر گویند چمن سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تند خوئی خار هم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته به حقیقتیکه در پیشانی نسبت ظاهر است

گرسنه خوبی در خارها است و وفا در گل ناقص است پس معنی مصرع آن باشد که تنها خوبی که بجهان
دارد از خار حاصل کرده و وفائی ناقص که در دست از گل بدست آورده **قوله** گردید
راهش شود از نکهت گل مشکین تر * هر کرا جلوه رخسار تو از جا رفته **قال** جلوه
رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گوید شگفت وجهی دارد **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل است اگرچه از مشک نباشد **ظهوری** ترشیزی می آرد
نثر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که معطر ساخت نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا
پروران دمیدن گیرد شایسته شمائل لاله صبح محمدی گلهای آل و اصحاب لهذا نکهت گل
مشکین گفته و بوئیکه در گل است از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بیابان
جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بیند و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم هست چنانکه ع جوش سودا بنماید نظر با
ازل * بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند * و غالبا با **قفانی** که او استاد قرار
داده ثقالت ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ع ای خجلت ریحان
خالت لاله رخسار مشک * نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک * ای خجلت ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر **مصحفی** اگر این وجه
باشد بعید نبود ع توئی که نیست عذار تو مشک سوده هنوز * ز شرم آتش حسنت دمیده دود هنوز
اما درین شعر باعتبار سودن لعل و دمیدن خط نیز توان گفت اگر نسبت رخسار مشک
بتصریح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** که بخلوت خاص صدف
نمی آید * چنانکه در دل اهل نیاز می آئی * **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در صدف بیاید و این خطا است بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست
لهذا **صائب** علیه الرحمة بسته ع از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون * بصفا خانه
وا ز خانه بدر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا مادهٔ آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر است آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد نشاید که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی قطره باعتبار مایؤل بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد نه بینی روی هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر است چرا باشد معهذا بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهتر است **ء** دو عالم روشن است از جلوهٔ آتش دیدهٔ عارف + نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویید خواه توصیفی محل فروغ روی او گشتن چه چشم بینا محل افتادن اشباح است نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فائدهٔ لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود و قوله بشرط صاحب نظر بوده الخ حرفیست که زبان بستریان مکتب خانهٔ سخن بآن آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که هجران نصیب او نشود نا روا است چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوهٔ معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته **ء** چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ما تا کی افتد به چم و به خاطر رسگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی + **قال** بهتر از چم افتد

بهم آید ست مثل استکار چه اشمشیر و فتراکی نداشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او اکرده شود
چنانکه **کلیم** گوید ـــ براه او چه در باشیم بی دینی نه دنیائی + دلی داریم واندوهی بسری
داریم وسودائی **اقول** افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره تقریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل و اختصاص بام خاص ندارد و با استعمال رحم با آن نامناسب باشد **مولوی جامی**
گوید ـــ تا گر معنی در خاطر افتد + که در سلک معانی تا در افتد + **عرفی** گوید ـــ در دل
فتاد سایه طبع بلند تو + گفتم که این شود بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بر جست و اینچنین کس رحم با ختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او بغیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه اشمشیر آنکه گوییم هر گاه این شکار طالب جست و آن رحم کنایه ا
از قتل او پس اگر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالباً واو
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای سگی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری داریم فتراک میباید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثر جای تجنائی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **عرفی شیرازی** ـــ هر چند که راست
گویا ما + خاموشی این ستم فزا را + ای او را خاموشی میباید **قوله** فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی + که باید پرده فانوس ا پیراهن پاکی + **قال** پیراهن سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاذر هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد **اقول** معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از بیم عالم حیرت میزنند اغلظا یا
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ـــ تو پاک باش
مدارای برادر از کس باک + زنند جامه ناپاک گاذران بر سنگ + اگر چشم انصاف گشاده
بودی بنظر تامل میدید که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد پس تو شمع را نا

صاف بیرون نزند و کدر نماید قوله لوحست آخر اجل از نقش خودی ساده کند + عالیا مصلحت
آنست که خود ساده کنی + قال اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس رسا مشهد اگر اجل این نقش را دور سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مرد نیست میباید که خود زهر بخورد
و میر دیا سبب تفصیلت بیان کرده شود اقول اعتراض اگر اینست جواب آن خود
معلوم که از انکه آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل است و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهر است و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز ترکی
انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده این عاست درین شعر سعد
ی ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از انکه خاک شوی + قول مذکور
و شعر مزبور صد بار پیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون
از ذهن شیخ برآمده محل انکار شده و اعظی میگفت ایمان تصدیق و اقرارست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل از وی برشت گفت هر چند راست اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم قوله طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین + دعوی خویشتن بهوا
برا بگذاری قال سینهٔ گرم شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مفعول دیگری باشد
فافهم اقول کسی بخدمت بابرکت نگفته که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نداریم پس این دعوی
خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خان الاشان فرموده
چه قدر تفاوتست باین تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دور از کارست
قوله بی خم زلف بکن مرغ نوآموز مرا + رشته از بال و پر بال فشان نگشائی + قال مرغ
نوآموز را اگر رشته از پا میکشودند هی از ان صورت میداشت اقول کشودن رشته از
بال مرغ نوآموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی تهیه اینکه مرغ دست آموز شد

بدو رسیدنی نیست اراده کند که رشته اش پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن است
بران که دل در زلف معشوق هنوز نوآموز است و او با وصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف خود بیفکند و طرفه تر آنست که شیخ رشته ابیال و پر کشودن را منع کرده
و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گوئی پا غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین سپنجطا خان تحقیق نشان میدهد لفظ
پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن
قال مقابله نفس گرم با دامن و داغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن و داغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بواو بمعنی روشن کرده دوم
افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
با لاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم پژمرده نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد که مجنون
محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابله لیلی و چشمی نهایت مقابله خوب است
لیلی را پیمانه گفتن با مزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چه
مطلوب کسی باشد غیر او را نکو نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
او چنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد این که شراب شوق هر کسی در پیمانه عهد
الست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و مطابق آن باده در پیمانه
وسعت پیمانه باشد یعنی شعر آنست که شوق متنوع اند جان قدر باید که تعلق لیلی بخت و خوش

من این قدرست که من محو چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آینه سازی + آیینه ز عکس تو پری خانه نازی **قال**
موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست **ظهوری** در دیباچه نورس گفته **نثر** جبهه پادشاهی در موج خوی
خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
مقام جوشست نه مقام موج گوییم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دوست
شتابی کن + **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود تطابق نمیگیرند
زیرا که عمر البته استدادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تأنی روا مدار چون فرصت از
دست میرود و پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یکساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین نیز اما ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار پستم یللی + **قال** دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا یللی درینجا بیکار محضست چه یللی
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلالای طباطبا در نثر دوم
از پنج نثر فتح قلعه کانگڑه گفته **نثر** سوج مل براهبری غراب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بهمراهی روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد همیری که
راجه باسو دران موضع اساس حصار استوار نهاده بپیر تو نام نامی حضرت جنت مکانی
نور پور گردیده بود راهی گردید انتهی و جای دیگر از همان نثر گوید **نثر** بقلاوزی ادبار
رو بقلعه که هرگاه راجه جینپا بود نهاده بپناه بسایهٔ دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهرست

آنکه قلعه که پناه و گریزگاه راجهای سرکش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
که لفظ بست در ما نحن فیه فائدهٔ معتد بها نمی بخشد بلی حشو محفصت مهملی بیکار محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم مستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سبکساری
غنیمت دان + که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر هست ع میان ما گرفتاران سبکساری غنیمت
دان + زیرا که سبکساری بپای مهمدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بپای خلق
بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون با خود دست ازین شعر مرزا **صائب** علیه الرحمة ب
تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو تو بهتر هست یا سرو من ای قمری
مخفی نماند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه
خان مرحوم قزلباش خان **امید** و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا درهمان ایام گفته لیکن
مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان انندرام **مخلص** که مخلص آرزوی خود هست نمیرسد
چنانکه قزلباش خان مرحوم بهمین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت
بر سرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستن و حکم
براولویت مصرع خود نمودن از انصاف بعید دانست **قوله** گر کاروان یوسف جان آید بپا ندو نگارند
مرد بیم از غریبی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع شده زیرا که
بمعنی مسافرت هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب
بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا بچشم از مروت
پوشیدن خوب نیست شعر یکه جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آئین کجاست لفظ
غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعر هست اگر نبود قامت زیبای این بیت از حلیه معنی
معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارتست از دوری و دور افتادن نفس هست در
دنیای دون از عالم قدس و بیکسی نبودن درهمان عالم زیرا که بیکس آنست که در جهان هیچکس

وبهم رسیدن کسی در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست و مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غربی که آمدن درین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس بهم رسانیدن همان
بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون طلاق گسستن بمعنی انسان
وقتیست که درین عالم بود بودن آنجا ربیکسی گفتن مزید لطفیست **قوله** دو سه روز بیست
که دزد دیده نگه دین عجبست + نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی + **قال** مقابله ثواب وگناه
خطاست ثواب عقابست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
چه مقابل صواب خطاست نه گناه واگر در کلام بعضی ثواب وگناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست **اقول** هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبرای این فن احتیاج علاج
وتحریف را درانجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بیحساب + هم کنهم نیست شمار ثواب + دیگر میگوید ع صوفی در آ
بزمره مستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندید کس + **حافظ شیرازی** ع یکدو رطل
گران به حافظ ده + گر گنا هست اگر ثواب بیار + **صائب** ع بیهوده دل مشوش ما
در فکر گناه یا ثوابست + **میر نجات** ع اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب + یک رشحه
از موج بحر عطا شناس + **قوله** ترا فتاد غم جان کوهکن ورنه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن برای
چه باشد باری معنی این بیت از استاد تکلیفست ع کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد
داشت + هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + **اقول** هرچند در معنی این شعر
خوض رفت توجیهیکه طبیعت از تردد بازآید وخاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار نماینده را بالتفات بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده از کار باز ماندی

وتوجه در کندن بیستون و بکار بردن صنایعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست وآن صنایع که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد وصنعت کوهکن به بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد ظهیر گوید ه اگر فرهاد شیرین کار بودی + برین کهسار صنعتها نمودی + واختیار این توجیه نظر بلفظ بیا لائیست اما اگر از آراستن کوه تهین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد ونسبت کاوش چنانکه اطلاقست مژه معشوق ست بجانب مژه عاشق نیز کنند عرفی گوید ه بکاوش مژه از گور تا نجف بروم اگر بهند بخاکم کنی وگر به تتار + وچون معنی شعر بتقریر در آمد بمثال واضح گشت که در شعر شیخ وکلیم چه قدر تفاوتست بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر نیست قوله مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر + ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی + قال ظاهر از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند واین در نگاه سرمه سا تفصیل گذشت وسیاه شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهر ست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست ومقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خود ست وحاصل آن ست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب حشو قبیح وبیفائده محض ست قوله که نشتر فرو برد در مغز جانت + که رگهای مژگان که بار دار قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعت یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان که بار گردد وخون بر نیاید اقول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدید ست هیچ ایذائیکه از نشتر بهم رسد نه بمعنی حقیقی واز ایذای مذکور رشک آید نه خون از زین عالمست آنچه طالبای آملی در تشبیه...

قضا و قدر گفته **س** بگوئی تا چه در خاطر خلیدست + که مغز دیده بر مژگان چکیدست
و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و انگاه
مغز جان **قوله** هزار عقده فرو بست در رگ جانم + ز چین زلف بنسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنا درین شعر بمعنی
ظاهر کردنست و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوشست از و
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض ازائل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن بیابایست **قوله** حشمت موج بی پروا نگاهی
بپیچید + چه دیدی کز نیام این تیغ عریان برنمی آری + **قال** لفظ عریان زائد محض
بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد **اقول** هرچند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
نیام برنمی آری در حالیکه عریانست **قوله** سر همت تو گردم بحرین خسته جان ریز +
ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی + **قال** سخن فهم میداند که بیش از بخشش سر همت تو گردم
چه معنی دارد معهذا تعریف همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسبست باز
ته جرعه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
و غریب مدعا درین بیت **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن را چه نام نهم دریافت
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خودست
نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شراب است
کما قالوا سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه **صائب**
گوید **س** بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را بآفتاب مده **نظیری**
س ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدون
اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل انکار نتوانند شده

و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ع نگار خان بصر زکوة
گلفشانیهای عشق یک چمن گلهای چاک گریبان نچینند + زکوة نیکوی ضبط نگاهست
بیاو آرزو نگهدار این سخن را + خواجه شیراز گوید ع نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + اثیر گوید ع اگر با ن گیرم ز خورشید شاید + ز دست زکوة تمنا
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان زردی قال
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام مخصوص است پس در این صورت این عبارت الم
موزون میکرد و چه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طمانچه میزنم تا سرخ ... مشهورست
بست میشد که فلانی بطمانچه روی خود را سرخ میدارد اقول ... بمعنی اخوات زمانه
و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم سوزنی گوید ع بیرون نشد ز خانه اخوان
تا در نشد بسوزن سوفار در جهل + قوله نماز زاهد افسرده میگذشت عرش اگر بدنیا
اقتدا میکرد + قال نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن هم ... سر از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد اقول هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل قد بد
گفته که او را امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت هم دوش طلبه
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته قوله تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید از نقاب ...
آتشناک برداری + اقول ... فیما نحن فیه باین طور خوبست لا این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهرست که لفظ آفتاب نسبت بشبنم
بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب است
اگر چه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تأمل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس تعنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حمائل ساخت دست عاجزی ها پیچ و تاب را

بہ بستی اگر خواہی سری چون تاک برداری + قال دست دیگری را حمائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود می بہ پستان باشد این قباحت البتہ ہست و ہر گاہ از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نہاد قولہ نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + ہرگز نشنیدیم ز پروانہ صدائی + قال ہرچند تند کار توارد وا بتذال کہ در دیوان حضرت شیخ نیست مکروہ و سوء ادب بلکہ سرمایۂ خجالت خود میدانند اما عجب اینکہ این مضمون را کہ از شیخ شیراز نیست و در دیباچہ گلستان آوردہ حضرت شیخ بلا انقادت بستہ ظاہرا در طفلی خواندہ و در پیری از یاد رفتہ شعر شیخ سعدی اینست س ای مرغ سحر عشق ز پروانہ بیاموز + کان سوختہ را جان شد و آواز نیامد + اقول ہرچند جائز نیست کہ شیخ را از شعر سعدی ذہول واقع شدہ باشد و این مضمون در خاطرش بی خطور کردہ اما چون این بزرگ را سرقہ مضامین دیگران عادت شدہ اینگونہ تاویلات دور از کار را محل نیست قولہ مین ہوش نگذاشت و دشنام تلخت + بلب بادہ ارغوانی نباشی + قال معنی این بیت وقتی صحیح شود کہ دشنام و لب یکی باشد اقول یکی بودن ہر دو ضرورت ندارد چہ ہر گاہ لب شراب باشد باعث بیہوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود مثلی بینی کہ خوردن اشیای شراب آلودہ نیز ہمین قولہ شب کہ با ہزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینہ دلی رشک پیر کنعانی + غیرتم صلا زدہ گفت دامنی بزن سجمان + تا بکی فروماندہ در طلسم حیرانی + تنگ زاد راہ طلب سیم رہ نوردان نیست + بس بجز شکستہ دلی بادست بیابانی + زین سروش فرخندہ ہوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + از آب بجای قدم دیدہ قطرہ زن کردم + ناگمان بپیش آمد سنگین بیابانی + قال ازین پنج بیت در سہ بیت سکتہ ہست و در بیت پنجم یک سکتہ واقع شدہ کہ حرف متحرک را بجای ساکن آوردہ و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست ہرچند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه ظهوری گوید شعر در برگرفته دل چون غنچه دامنی نهفتن + وان زلف
چون ذره‌ها بسر نهاده‌ها این هرچند گوارا بعکس آورده هرچه باشد بگوشها
نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد و نیز در عبارت
یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نشود معهذا درساغ
آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامهٔ متأخرین ایران از عهد مرزا صائب
بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول هم جایز داشته اند
ازانجهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول
لهجهٔ ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر آنست که اگر اینها بر اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود وجه صحت میداشت و چون اینها
لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بعکس آن در پیش
ایشان صحیح باشد چرا که لهجهٔ حال ایشان همین قافست و قاف عین همین قسم حال
الف یا مده واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا ادا نخوانند چنانکه زبان از بون
جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون استادانه حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اخرب است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروضش سنج باشد که مفاعیلات
در سینه دلی و صلا زد و گفت باسقاط تای فوقانی گفت و در راه طلب با وال گلزار
شکسته دلی و بجای قدم هم مفاعیلن مفاعیلن سالم پس حرف فاء اول و لام
دوم ثانی و ثالث و پنجم و طاء و چهارم و قاف و در شعر ساکن باشند تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود و چون شکست وزن صحیح بود وجه تقدیر حرکت حروف مذکوره
آنها کلمات بروزن مفاعلن خواهد بود و این از زواف هزج چون ثابت شد
دریافتی الکنون گوییم که این اشعار را درین بحر تجویز کردن صعوبت عظیم دارد
فرع از انتخاب تمام و استنجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر متقارب

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات همه جا
مطوی ست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطوی ست ای مفتعلن و در بعض مطوی
مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامه عروضیانست اما پیش کسانیکه ازدیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا تحریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ع شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش +
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + نکه زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات مفتعلن
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر بنای تقطیع مذهب مطوی مقطوع است در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرده اند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشته اند
و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن مستفاعلن سالم

و مستفعلن مضمرست در کامل و مفاعلتن بسالم و مفاعیلن مقبوض بست در وافر و فعلاتن مخبون
و مفعولن مشعثست در رمل و همچنین فعلن بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک
و دانای این صناعت داند که ما به الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر همان
تغیر زحافات باشد و بعض مصاریع دیگر بحر مصاریع مشتبه و بس و اقلیم اینست استعمال بعض رکن
سالم در وافر و مجزو کامل وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل
این از کتب این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
و آنکه به لفظ در سماع آمده پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد ای بوجد آمده و اینچه گفته اند هر چه باشد
بر گوشها نهایت گرانی میکند هرگاه خود اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
ردف بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلست و طرفه آنست
که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا آنکه اضافت نخوانند وزن
صحیح نمیشود و ازیشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین هیچ بیت در سه
بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف اعتراض کرده
با لفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس شد هم
غمناک عبث ٭ چون صبح زدیم سینه را چاک عبث ٭ در وهم کهی که نیست چیزی
شراب ٭ شادی عبث و غم عبث ادراک عبث ٭ **قال** لفظ ادراک عبث چندان
خوب واقع نشده و تا کجا مقابله شادی و غمست **اقول** هر چند مراد شیخ آنست
که ادراکی که بر غم ما و سیار تمیز نیک و بدست عبثست چه تمیز در چیزی میباید
باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه وهمی بیش نیست لیکن
حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبثست **قوله**
آن نرگس مست تا کبابت نخند ٭ لب تلخ بیک جرعه شرابت نخند ٭ تا نقد

وجود انبازی نبری + نیاید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی
دارد چرا که تلخی و شیرینی که از بند و قالیست اول در زبانست بعد از آن در کام و
دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی نمیبرد و این که لب معشوق را شیرین گویند
نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان
شیرین و حدیث لم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند
بدر جاجی می آرد **بیت** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که ترا
بر قدح می نظر افتد + **عرفی** شیرازی **بیت** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر + نه مدح
داور سلطان لسان شود شیرین + مثنوی اگر بگشاید دهان درج آسا + لب عطارد
گوهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد و شکر دوست لبت + زکلک من لب
معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نکه تو فتنه انگیز نبود + بی همزن هنگامه
پیشه نبود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود
قال لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد است **اقول**
لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزیست
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعرا **افضل الدین** خاقانی شروانی شاهد عدلیست **بیت**
مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند
و از ینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ** **بیت**
رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب — قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامهٔ من
بر دوش سخن طراز بستم

تر کرد زبان نامهٔ من
نی آب خلیج من روان تر

نقشی که بصفحه بانه بستم
نی نخل ز خامه گلفشان تر

این حرف که نقش دلربا بست
در بزرخ خاطرم شوند
این جام جهان‌نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزا تر
این گل چو نگار رنگ بر بست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه را ز هم گشادم
وی مایه ده نهم جگرها
از هر مس و زر عیار بر گیر
وین خدمت خود ز پیش مسپیر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چو بین دگر دریچه
آن صافی می بجام خود ریخت
تنگ آمده وقت و دور دریا
در عدل بنه دلیر پا را
دارم کمری نسبی بسته
طبعم که ازین و آن خبر داشت
طبعم نظری بهر طرف برد
انصاف اگر نظر گشاید
بر کس نه هم شرف خسی را

در دیده شوق تو تماشاست
نقشینه بریزد ز خامه
وین باده جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ آرزوی
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان زد
وانگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دو سنگ برجست
وز صافی و غش شمار برگیر
از کنج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن خم خود بتار جان زد
وین درد که صافیش درآمیخت
سر رشته عدل آنگه ادا
خود هیچ نیست یکس سر پا را
در رفع نزاع پایه من بین
صلح دو حریف در نظر داشت
تا هر که کند دراز دستی
صد جلوه ز پرده وا نماید
صهبایی ازین حدیث خاموش

آیینه طبع من زدوده
گلگونه کشید بروی نامه
هر صفحه ز باغ دلگشا تر
داده به بهار معانی
هر حرف به نزگاه تحقیق
وان خمه که آرزو بران شد
کای تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دو چنگ بشنو
این زر مجلا خویش مپسیر
هر دو قبول یک نظر کن
آن گفت چو وین دگر چه فهمید
وین خم بجان ناتوان زد
این جنبش از کیست بشناس
نی پاس گدا نه پاس شاه
من هر دو آشتی نشست
همت به بهای کار من بین
یک تیغ دو کس نیارد آنجا
با آرزوش از ادای شاه
بگرفته دلم طرف کسی را
خاموشی را بکن فراموش

تا چند بهانها تراشی | لب بند که گوش صبح اشنی

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب
والصلوٰة علی رسوله الذی جعل الصواب من الخطاء نفرقا فجاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا والسلام علی الطیبین الطاهرین و اصحابه الراشدین الکاملین ٭
اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدر نشینان محافل ادراک مخفی و محتجب مباد که طبع مشکل پسند شاعر
خرده دان سراج الدین علیخان متخلص بآرزو را ببعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین
مستند الشعراء المتقدمین و المتأخرین مرحوم شیخ محمد علی حزین شکوک چند وارد گشته بود که آن را
بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به تنبیه الغافلین نموده مایه تحیر غافلین گردید
پس از زمانی میر حسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است بر وهن بعضی از آن اعتراضات
متنبه گردیده در صدد محاکمه برآمد اگرچه ظاهرا منکر از طریقه رعایت جانبین است اما علی الاکثر
در تایید جد امجد خود سعی فرموده از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخن دان
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن منیر نشیب و فراز نظم و سخن نخلبند بوستان تحقیق پیرای
گلستان تدقیق ناطور چمن ارنگین ادا مولوی امام بخش مرحوم متخلص بصهبائی داد انصاف
داده بتحریر محاکمه ثانیه پرداخت و بایراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایرادات خان آرزو
را هباء منثورا ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین
ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد از آنجا که این رساله کثیر الفوائد متعطشین
رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و هائمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران عروس سخن را
آیینه ایست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست بسوی صراط مستقیم مدعا لاجرم
بایمای نبه دان اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فخر المفاخر و المناقب جناب پندت
دهرم نراین صاحب میر منشی ایجنٹی سنٹرل انڈیا ابقاه الله علی المناصب العلیا در مطبع لطائف
حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عفی عنه برادر محمد مصطفی خان مرحوم
در تصحیح و ترتیب و اهتمام نشر بالطبع کوشید
و جهت ختم بر خاتمه برای سند نمیفی که این کتاب مطبوع مطبع لطائف است مهر و دستخط ثبت کرده شد



العبد

محمد عبد الرحمن عفی عنه

تقریظِ تراویدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ ستایندهٔ گوهر نازک خیالی فارسِ مضمارِ عدیم المثالی شهیرِ مشرقین ناظم دیوان نظم و نثر جناب کوچک محمد حسین انصاری متخلص به جبر قامع بنیان ظلم و جور ناظم عدالت دیوانی اندور از شاگردان رشید جناب مصنف میر رضا عصمهم الله عن نکاره الدهر

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرداز | ز روی نکته چینیها سخن ساز | تجنّت و مساز سازی بزم تحقیق
صریرت پرده دار راز تدقیق | خرامت رنگ افروز معانی | نسیم بوستان نکته دانی
بیا تا در طریق خورده گیران | سمند تیز تگ آهسته تر ران | که قول فیصل اکنون دست بر کرد
متاع نیک هر دکان برآورد | چه قول فیصل آن ارژنگ مانی | نگارین نسخهٔ راز نهانست
چه قول فیصل آن خرم بهاری | بخوبی دلربا چون روی یاری | چه قول فیصل آن تا بوعدهٔ شوق
حریفان سخن را مایهٔ ذوق | چه قول فیصل آن جام جهان بین | ز صهبای نگارستان تازه آیین
بلی صهبای شیوا ز بیانی | بفن شاعری جادو بیانی | دلش واقف ز سر لا تناهی
محیط علم او حلم الهی | فلک از دیده سر از بار حلمش | ملک در حیرت از وا علمش
ز تحقیقش سخن را سر بلندی | ز تدقیقش بیان را ارجمندی | ز نثرش نثره خوبی دام در کرد
بلندی پایه‌اش بر چرخ بر کرد | ز شرم نظم او عقد ثریا | عرق آسا چکیدن را مهیا
ز تقریرش سلاست آب خورده | ز تحریرش لطافت آب برده | سخن را تا بتحریر آشنا کرد
خموشی را بتقریر آشنا کرد | چو دید این کار زد و باشیخ آویخت | بروی خاک آب کوهش ریخت
میانجی گشت و راه صلح بسپرد | نزاع این و آن را از میان برد | قبای شیخ را بر قامتش دوخت
دل خان را بداغ غیرتش سوخت | بکوی آوازه خان را نشانید | ز حرفی کش بلبها وا رسانید
ازان هم ... گداز بهر حزین ساخت | سیاهیهای داغش را بر انداخت | ز خاک آرزو اکنون دمیده
کسی جز نرگس حیرت ندیده | دل شیخ از غم پارینه شد پاک | که سر زد لالهٔ بیداغش از خاک
دهم نازاین آن پایه و فاکیش | بحکم پاکبازی مهر اندیش | نهد لی صورت او را شجاعت
سراپا شخص او تصویر جرأت | سخنهای جرأت از دستی گشاید | کباب از گرده گردان رباید
مروت نقش لوح خاطر او | فتوت آب و تاب گوهر او | ز اخلاقش نگین فخر بیست

که صحبت با اثر هم تا گزیرست
بود ذاتش بهار زندگانی
هوا لیش از دلم با لطف ناشی
جهان با من مرا او آشنا نیست
شگفتنی در میان هنگامه بازیست
چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
مرا بازو درا نیرو دی بازو
سخاوت آبروی گوهر او
بسوی اوست سوی آدمیت
بایوانش فلک طاقیست بینا
بشان ارجمندی سربلندی
یعنی معنی لفظ مروت
ورق آثار ملال آزرده جانی
بدامن پنجه از شوق آویخت
که این نقش بلند آوازه پیراست
دعا می دولت اقبال ایشان
سراپا صورت معنی رسیشی
ز هم کاریش آسوده جان نیست
خزان سردی بها بهر نوبهارست
فشانی از وجودش در جهان نیست
عنان سوی هوبت باز گرداند
ازین مجموعه خوش فسانه
ز صهبا نیست نقش یادگاری

ز مهرش رم ز آهو دیدن
از و ناز و نخوبیها چو لیلی
مرا با او چو ربط آشنائیست
که وصف او نمودن خودستائیست
بان ناز نیاز آور ز من جست
نمودن بهر او تقریر تقریظ
بمیدانست گوئی تند شبدیزی
کو فا ... متاع کشور او
امیر کشور فرمان روائی
کواکب اندران طاقست بینا
هنرور ذات او چون نو گل
خمیر طینتش ز آب فتوت
شود از چین پیشانیش زنده
پی تحریر چندین شعر انگیخت
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
کنی از دل طراز صفحه جان
نگارم با جرای بهای گردون
ز شیرین کاریش خرم روانست
گران اوستاد عالم صاحب هوش
هنرمندش کسی را در بیان نیست
طلبگاری دیدار گردید
درین انگاره لطف آشیانه
دلم در فکر سال طبع آشفت

ز مهرش رنگ از رخ در پریدن
بلو دارا تحاد خواجه تاشی
عنانم در کفش از دلربائیست
نیازم ناز و ناز او نیازیست
پی خدمت میان بربستن چیست
دگر آن سرو بار بندی نثرو
اجل آسا عدو را سخت گیری
طراز آستین او مروت
طراز مسند زور آزمائی
بلندی پایه گردون بلندی
سرش را افسر چون تاج گل
درون خلوت او مرده جانی
که چین در برگ گل افتد ز خنده
بفرمان شان دل من چهره آراست
دگر جوئی نشان انبساطی
بیا ای جان فشان تنگ عیشی
چه باید با جرای کردن اکنون
طراز آستین روزگارست
بشد در چشمها خواب فراموش
... زین دارد فنا راند
ز خود دارست دارد یار گردید
بگیتی تا بود نقش و نگاری
زبان خامه ام زین گونه در سفت

چو شد مطبوع این اجزای نامی	درون مطبع خوب نظامی
بسالش می توان گفتن هم اول	چه صهبائی نشست این قول فیصل

خاتمة الطبع ریختهٔ قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سر دفتر نکته سنجان نگین
دستان جناب پنڈت هرم نراین صاحب مهتمم اجمتی مالو اسلم الله الواهب حصل له تا ثمنی

	دگر دارم سر صهبا کشیدن	زمن عشقی ایسه پیالی سانانید	

مخفی مباد که پیشین بان خوش نوایان که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت دوش شان زینت پذیرد
و نسیم طرب افزایش از کار بستهٔ غنچه دلان عقده کشا نهالهای قمر و شگفتگی بخشد و تماشا
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار تمائی زینت بخش و ساده نکته دانی صدر نشین بارگاه معنا آرای
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نوی موسی طور کمال که با انوار افادتش شبستان نظم علوم
وادی ایمن خضر چشمه سار افضال که با آبحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن شعری را با شعرستش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل ظلمت با ضیا
دقیقه یابان هر سخن هر چند در موشگافی حجج کلامش دقتها بکار برند چون شانه شکسته غیر از گره
گرهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چند انکه در نحو منظومات نقش سنت و با
همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری ستم و نی در پلهٔ اعتباری باز نیابند جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول تاجر گشته مطبخ سخن مرانی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر افاضه و استفاده از ان کان فصاحت معدن
بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در عین حالت تدریس و نی سنجیب تکلف و بی رده شعری
یا عباراتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و جگات جواهر تلاش نیز
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی از این باب ایشان جویی بکار رفت که ای قلم را از این گونه
گلهای سرسبد گلستان نمودن از بهار آرایش آراستن آرایش نیاست و نگاه
نار ایشان از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس نگینها و رباز کردن از برای هنگامه افروزی
کدام تماشا مست بادائی که جان در قالب بیجانها دمد و بجز وجهی که از ان جان آذر انهسا
باز خبرو فرمودند که مگر ندانی که پیش از این خان آرزو با علی حزین بحث در آویخت و خون
جگر بنیشتش را بیقیا نده بر خاک ریخت رسالهٔ تنبیه الغافلین بنام و همین باب ترتیب داد و خود پنهان

در گوِ غفلت و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت مساز گار است راهِ صلح کل پیش گرفته در خصوصت
این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجانه
سخن عمری داد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسر برده این
کارنامهٔ آگاهی یعنی رسالهٔ تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
اساسش را چون سدِ سکندر و خورنق بر کمالِ استحکام نهادند روای کشتیج را از صد جا پیش دوختند
و تیر خان را هم در سینهٔ خان سپو ختند بیت زر و سی لطف صهبائی هم امروز * حزین بر جنگ خان
گردید فیروز * بزیر خاک هر یک دوستگانی * کنون با هم دهند از مهربانی *
هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان دقیقه رس بچاشنی حلاوت آن مائدهٔ تحقیق و نورس نهال
تدقیق متلذذ نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
فضل را موج و کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشت صد و پنجاه و هفت عیسوی
چشم بر روی ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا بسر کشید
جهانی ماتمی این بیداد و عالمی دلریش این واقعهٔ حسرت ایجاد است بنای سخنوری بآب رسید
و پارسی دانی در زیر بال عنقا آشیانه گزید کاخِ تحقیق از پا در افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندانی
بر افتاد علم و هنر برباد و جهان آباد در خزان بنیاد شد از انجا که ارادت ازل آورد دست روشن
بیاض سپیدانی شیوا زبان دفتر کند بیانی در دی خوار مصطبهٔ هنرمندی نزله ربای مائدهٔ سخن
پیوندی صف نعال گزین بزم ارباب سخن پنڈت دهرم نراین را شوق زیاده سر بر آن داشت
که اگر مسودهٔ این کتاب فیض انتساب بدست افتد با نتساخ آن ارباب ذوق را هدیه پیش آرم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو ها بکار رفت و پایهٔ
تلاش را نردبان بر آسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد در روز و شب
دل حزین درین آرزو میسوخت و سالا ماه خاطر اندوهگین درین تمنا غم و غصه می اندوخت از آنکه
دستیابیش را بر طاق بلند نهاده بودند و کیمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر بخت سعید
رهنمون گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دار الریاست گوالیار با مونس
جان و همدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنڈت اجودهیا پرشاد مبتلا که از خمخانهٔ فیضان صهبائی

صهبای سخنوری لبریزش نموده اند و با فاقهٔ ترشحش بر بستان هندوستان کمال یاد ها پیموده برخورد و بور خورد و آرزوی دیرینهٔ خود دست بر دامنی اصل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست معزی الیه بدست آورده هنگام مطالعه بیگاه بقول یارب این بار گران در نیمه راه از دوشم نیفتد تا سرمایهٔ رشحه نگردد و این گوشوارهٔ کارگاه فکر بیکار نماند تا تهمت خامکاری بساط اهتمام در نوردد و از سیدم بی اختیار دل برده و نعرهٔ جوشش راز دل بر ده سر زد و با سعی بکمال تنگی فرصت نقلش بر داشته هر گاه با نور دار رسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جریدهٔ بینش را بصواب دید نظر وقت اثر معظمی مولوی محمد حسین صاحب تخلص ناظم عدالت دیوانی قاضی زادهٔ قصبهٔ جیور مضاف ضلع بلند شهر و بمشورهٔ رفیق شفیق پنڈت سونراین کیبل سرکار جاوره که با استادی غفران پناه نسبت تلمذ دارند دست در قالب طبع آوردن آن گماشته بهجه لطف گستری مکرمی محمد عبد الرحمن خان صاحب مطبع نظامی این بار از خم دست داد منت خدای را عز و جل که این عقیدت شعار از عهدهٔ این شغل بر آمده گوشوارهٔ کارگاه فکر صهبائی بیکار نماند و تاریخ طبع آن چنین از عرصهٔ خاطرم بجولانگاه شهود جنان اراداند قطعه

قول فیصل نوشت صهبائی	آنچنان کز عهده شد بیرون
بهر طبعش ز عیسوی تاریخ	خوب مرغوب گشت و دلکش ۱۸۶۲

تمت